

# کانون کمونیسم

فوریه ۲۰۱۰

نشریه کانون دفاع از کمونیسم

ghafar.gholamveysi@gmail.com

سر دبیر: غفار غلام ویسی

۱۷

[www.kanoonekomonism.com](http://www.kanoonekomonism.com)

در صفحات دیگر  
از منصور حکمت:

بحث در سمینار:  
تاریخ شفاهی کومه له، از مقطع تشکیل  
تا پیوستن به حزب کمونیست ایران

ظهور و افول اسلام سیاسی  
ایرج فرزاد

احزاب دمکرات کردستان،  
سراب "سبز" و رویای مذاکره  
عبداله شریفی

فصل دهم از کتاب  
وضع طبقه کارگر  
در انگلستان  
جنبشهای کارگری  
فردریش انگلس

تاریخ بی تاریخ ها

## زلزله هاییتی:

یک فاجعه تراژدی درد ناک انسانی

غفار غلام ویسی

شب سه شنبه ۱۲ ژانویه ۲۰۱۰ در کشور هاییتی که یکی از فقیرترین کشورها در منطقه کارایب، واقع در آمریکای مرکزی، زلزله ای سهمگینی بقدرت ۷ و ۲ دهم ریشتر در پورتو پرنس پایتخت و اطراف آن روی داد که در اثر آن، بالغ بر صدها هزار نفر جانشان را از دست دادند و یا در زیر آوارها مدفون شدند.

لازم بذکر است که اکثر ساختمان های دولتی و مسکونی مردم در اثر این زلزله بطرز وحشتناکی فرو ریخته و به آوارهایی تبدیل گردیده اند، که جسد دهها هزار نفر را در خود مدفون کرده اند.

انعکاس جهانی:

تراژدی انسانی در هاییتی دو قطب متفاوت را به تحرك در آورد. از طرفی موجی از احساسات انسانی و نوع دوستی جامعه بشری به جوش آمد و از طرفی دیگر بازار معاملات سیاسی دولت های غرب و ایادی آنها را در پشت این فاجعه با روشی ریاکارانه فعال کرد.

بمحض اینکه مردم جهان از تراژدی و فاجعه بسی درد ناک انسانی که قلب هر انسانی را ببرد آورد، که در کشورهای اییتی اتفاق افتاده بود باخبر شدند، و از طریق کانال های تلویزیونی جهانی هزاران جسد قربانیان زلزله در پورتو پرنس مرکز پر جمعیت منطقه این تراژدی اسفناک انسانی را مشاهده کرده و می دیدند مردم مصیبت زده هاییتی از امکانات غذایی، دارویی، امداد رسانی و عدم وجود

آورد گروه های داوطلب با جمع آوری کمک های مای ، دارویی و تدارکاتی راهی بم شدند اما رژیم اسلامی به آن گروه های داوطلب میدان نداد و با بکارگیری نیروهای سرکوبگرش عرصه را بر ابراز وجود این همبستگی انسانی نداد، که این همبستگی انسانی ثابت کند که تنها مقابله با چنین حوادثی بکارگیری همبستگی و اراده انسانی بدور از هر چشمداشتی است .

### چرا زلزله در هاییتی این تراژدی را بوجود آورد؟

این سوال هر انسان متمدن جامعه امروزی است که چرا زلزله ای بقدرت ۷ و ۲ دهم ریشتر در پورتو پرنس و اطراف آن باعث قربانی گرفتن جان بیش از ۱۵۰ هزار نفر و زخمی و آواره شدن بیش از ۳ میلیون نفر و تخریب اکثر ساختمان های مسکونی و دولتی می شود ؟

- بنظر من یکی از دلایل آن این است که سالیان متمادی کشور هاییتی مستعمره فرانسه بوده در زمان مستعمره بودن هاییتی یکی از ثروتمندترین مستعمرات در دنیای جدید بوده ، اما استعمارگران منابع و سرمایه آن کشور را که می بایست صرف ساختمانهای با استاندارد بالا آنگونه که در مقابل زلزله مقاومت کنند و باعث این تراژدی اسفناک انسانی نمی شدند.

- دلیل دیگر آن درست است که کشور هاییتی کشوری فقیر است ، نزدیک به ۰۵ درصد جمعیت ۹ میلیونی با درآمد روزانه یک دلار و نزدیک به ۸۷ درصد با درآمد کمتر از ۲ دلار زندگی میکنند، تقریباً ۰۹ درصد جنگلها که یک منبع اقتصاد و ثروت جامعه است به دلیل بی مسئولیتی های دولتهای حاکم از بین رفته است. هاییتی در واقع بر یک شالوده فروریخته اقتصادی به حال خود واگذار شده است اما وجود سیستم حاکم و دولت کارتنی و سر سپرده آن که با وجود اینکه دولت حاکم آگاه است که هاییتی در مرکز زلزله قرار دارد و می بایست اولویت نظام موجود ساختن اماکن مسکونی بر اساس استانداردهای امروزی انجام گیرد ، بی اهمیت بوده است.

اگر این زلزله در کشوری مثل ژاپن بوقوع می پیوست کمترین تلفات را ببار می آورد . در ژاپن پروسه ساختمان سازی طوری انجام می گیرد ، که ساختمان های مسکونی ، در مقابل زلزله سنگین تر از هاییتی مقاومت می نمایند.

### نتیجه :

در خاتمه می خواهم بیان کنم که تا کنون در نقاط مختلف دنیا در اثر قهر طبیعت حوادث فراوانی همانند زلزله ، طوفان و آتش سوزی های عظیم بوقوع پیوسته ، که باعث تراژدی های انسانی که حاصلش قربانی شدن جمعیت کثیری از جامعه انسانی بوده است .

در اینگونه حوادث همبستگی انسانی نشان داد بشر متمدن امکان این را دارد که آگاهانه جلوی این تراژدی اسفناک انسانی را بگیرد .

امیدوارم روزی دیگر شاهد این حوادث دردناک نباشیم

۰۳ ژانویه ۲۰۱۰

سرپناهی با خطر مرگ مواجه هستند ، موجی از احساس همبستگی انسانی در بین مردم بوجود آورد ، مردم چه سازمان یافته و چه همانند گروه های داوطلبانه ، کمکهای مالی و امداد رسانی را جمع کرده و از طریق کانال های مورد اعتماد خود برای مردم زلزله زده هاییتی ارسال کردند. سازمانهای مختلف بطور سازمان یافته و با استفاده از امکانات رسانه های جمعی کمک های مالی ، دارویی و سایر نیازمندی های مردم زلزله زده هاییتی جمع کرده و از طریق کانال های خود ارسال نمودند .

آنچه که در هاییتی بسیار دردناک و تاسف آور بود عدم وجود گروه های امداد رسانی و گروه های نجات برای نجات هزاران نفر که در زیر آوار مانده بودند و انتظار داشتند هر لحظه گروه های نجات به کمک شان بشتابند ولی متأسفانه عدم وجود کمک های غذایی ، دارویی و گروه های نجات بموقع باعث تلفات فراوانی شد . در هاییتی بدلیل تخریب سازمان های دولتی وجود گروه های کمک رسانی و گروه های نجات خیلی ناچیز بود .

نقش دولت ها و سازمان ملل :

اکثر رهبران دولت ها بخصوص قدرت های بزرگ و سازمان ملل، با وجود اینکه از وقوع زلزله و میزان خسارات ناشی از آن با خبر شده بودند و ظاهراً " اظهار تأسف و همدردی " می کردند ، ولی کمک های غذایی ، درمانی و گروه های نجات برای زخمی ها و هزاران نفری که در زیر آوار مدفون شده بودند ، خیلی کند و با تاخیر زمانی صورت گرفت . در مدت زمانی که گروه های نجات تلاش نمودند فقط توانستند جان تعداد معدودی را در زیر آوار نجات دهند اگر قدرت های بزرگ و راس آن ها آمریکا که فاصله مکانی نچندان دوری از هاییتی قرار دارد می خواستند بموقع و باندازه نیاز کمک های خود را ارسال می کردند می توانستند جمعیت قابل توجهی را از مرگ نجات دهند.

آنچه که قدرت های بزرگ در رابطه با کمک به مردم زلزله هاییتی مد نظر داشتند بیشتر مسله بیزنیس و منافع اقتصادی شان بود ، تا کمک به مردمی که زلزله جان ، مسکن و تمامی امکاناتشان را نابود کرده بود و هیچ توانی نداشتند عزیزترین کسانشان را که در زیر خروارها آوار مدفون بودند نجات دهند .

آمریکا بجای بکارگیری امکانات خود جهت نجات مردمی که قهر طبیعت همه امکانات آنها را تخریب و نابود کرده بود ، نیروی نظامی در هاییتی پیاده کرد و تنها فرودگاه پورتو پرنس را اشغال کرد، کنترل فرودگاه پورتو پرنس از طریق آمریکا باعث سریع رسیدن کمک ها به مردم مصیبت زده هاییتی نشد بلکه حتی باعث کندی رسیدن کمک ها شد . دولت آمریکا با سوء استفاده از زخمی که بر پیکر مردم و جامعه هاییتی وارد شد ، از فرصت استفاده کرد تا نظامیگری اش رانمایش بدهد.

یک فاجعه دردناک و بسیار اسفناکی در هاییتی اتفاق افتاد که قلب بشریت متمدن را عمیقاً ببرد آورد ، انعکاس این فاجعه چنان احساس همبستگی را در درون هر انسانی بوجود آورد که تنها این همبستگی انسانی می تواند بدور از هرگونه چشمداشتی و منافع گروهی بکمک مردم هاییتی بشتابد . در اینجا اشاره به ابتکار هنرمندان و خوانندگان پاپ که عاطفه مردم معمولی در کشورهای غربی را بدور از محاسبات سیاسی و اقتصادی خطاب قرار دادند، جا دارد.

در چند سال اخیر دریم در ایران زلزله ای اتفاق افتاد ، که اکثر جمعیت بم جانشان را از دست دادند در آن زمان ، زلزله بم موجی از همبستگی انسانی در ایران و سایر کشورهای جهان بوجود

## شهر و افول اسلام سیاسی

ایرج فرزاد

### زمینه قدرت گیری جریان اسلامی

به سالروز ایام بهمن ۵۷ نزدیک میشویم. و برای کسانی که تاریخ را نه رویدادهای اتفاقی، که برعکس یک پروسه قانونمند بدانند، مرور بر آن وقایع و نگاه به سیر رویدادها در موقعیت کنونی اوضاع سیاسی ایران آنها را به نتایجی میرساند که تامل در آنها برای تشخیص دورنمای تحولات آینده مهم است.

قبل از ۲۲ بهمن سال ۵۷ وقایعی اتفاق افتادند که مرور دگر باره آنها اکنون که جوانی از آن اتفاقات به اشکال تعیین یافته ای "تکامل" یافته اند، میتواند درسهای زیادی داشته باشند.

در روز ۲۶ دی ماه سال ۵۷ روزنامه ها با تیتیر درشت نوشتند: "شاه رفت!" حدود بیست روز بعد باز هم همان روزنامه ها نوشتند: "امام آمد!". اما این آمد و رفتها در عین حال بسیاری از اتفاقات پنهانی و بند و بستهای و معماری و مهندسی های پشت پرده را از انظار مخفی کرده بود.

۱۰ روز قبل از اینکه شاه برای همیشه ایران را ترک کند، و در زمان نخست وزیری شاهپور بختیار، ژنرال هایزر معاون فرماندهی کل نیروهای آمریکا در اروپا وارد تهران شده بود. هنوز رسوباتی از توهم در مورد اینکه ممکن است سفر شاه مانند سفر او در ۲۵ مرداد ماه سال ۳۲ موقتی باشد در ذهنیت بختیار وجود داشت. ژنرال هایزر، اما، اجازه داد که بختیار با آن توهماتش مشغول بماند تا زمینه روانی برای پذیرش حکومت خمینی و جریان اسلامی را در ارتش و ساواک و گارد جاویدان و دیگر ارگانهای نظامی تدارک ببیند. همان وقتها هم هایزر به بختیار اطمینان داده بود که ماموریت او وادار کردن فرماندهی نیروهای مسلح به حمایت و اعلام وفاداری از اوست. به نظر میرسید که این آب نبات چوبی خیال بختیار را هم راحت کرده بود. به همین دلیل بود که اعلام کرد که "آیات عظام" اگر مایل باشند میتوانند قم را به واتیکان ایران تبدیل کنند! اما ایدئولوگهای جهان سرمایه داری و در راس آنها آمریکا و حکومت کارتر، به جایگاه سوق الجیشی ایران از زاویه استراتژیک تری مینگریستند. میدانستند که اولاً دوران جنگ سرد است و در افغانستان "نظامیان چپگرا" ی طرفدار شوروی حکومت را گرفته اند، در نیکاراگوئه ساندنیستها بر سر کار آمده اند و مهمتر از اینها این واقعیت که آمریکا در موقعیت سیاسی اقتصادی سالهای رونق و شکوفائی پس از جنگ دوم جهانی و سرکردگی بلامنزاع بر جهان، دوران کودتاهای سال ۳۲ در ایران و به قدرت رساندن حکومتهای نظامی در کشورهای قلمرو حاکمیت خود باقی نمانده بود. از آن فراتر آگاه بودند که آن نیروهائی که در

جبهه "چپ" جامعه ایران قرار داشتند، در برابر جریان اسلامی و "رهبری امام" گاردشان باز است. مهمترین شاخص این وضعیت "ناسیونالیسم چپ" را میتوان در جریان اعتصاب شکوهمند کارگران صنعت نفت مشاهده کرد که به فاصله کوتاهی پس از رفتن شاه، شیرهای نفت را بستند و تولید نفت را تا سطح نیازهای داخل کاهش دادند و صدور آنرا به رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی و اسرائیل قطع کردند. این اعتصاب که حکومت نظامی از هاری را از پای در آورد، اما، در برابر نفوذ "معنوی" جریانات اسلامی خلع سلاح شد. کارگران نفت در جریان اعتصاب خود به جای اینکه به نیروی وسیع طبقه خود متکی باشند برای تشکیل "صندوق اعتصاب"، به حاحی های "بازار" و روسای هیاتهای اسلامی مراجعه کردند! این ساده نگری که به خاطر نفوذ سیاسی جریانات ناسیونالیست چپ و "کمونیسم" موجود در میان بخش فعال و پیشرو کارگران ممکن شده بود، تا آنجا گسترش یافت که حتی قبل از اعلام "دولت موقت" بازرگان، هیات اسلامیون در مذاکره با رهبران کارگران نفت آنان را قانع کردند که "شاه برگشتنی" نیست و بنابراین ادامه اعتصاب دیگر نه در برابر شاه که در برابر "انقلاب" است! اعتصاب با رفتن شاه "عروسک امپریالیسم" و رژیم "فاسد و طرفدار غرب"، پایان یافت!

بنابراین واضح بود که بر چنین زمینه ای، ماموریت ژنرال هایزر، نه جلب حمایت ارتش از نخست وزیری بختیار، که در واقع زمینه سازی برای انتقال قدرت به جریانات اسلامی به امامت و زعامت خمینی بود. میخواست آنان را "شیر فهم" کند که دست از کله شقی بردارند و در شرایط بحرانی آنوقت، جامعه را بیش از آن "افراطی" و "انتاگونیزه" نکنند. چنان حرکت احتمالی و "نسنجیده" و از روی تعصب به خاندان سلطنت میتوانست از منظر منافع استراتژیک سرمایه داری و از زاویه منفعت خود نیروهای مسلح و ارتش، خطرناک و غیر قابل کنترل باشد. برخی از مهره های رژیم شاه در ساواک و ارتش یا بخاطر "اطلاعات" از این زد و بندها و یا به دلیل عدم تشخیص اوضاع تغییر یافته، در دادگاههای انقلاب خلخالی و یا روی پشت بام مدرسه رفاه، توسط "جوانان حزب اله" به جوخه های اعدام سپرده شدند.

اما سیر رویدادها و حضور وسیع مردم در صحنه جدالهای آن روزهای بحرانی چنان پرشتاب شده بود که تمامی این سناریوهای طراحی شده و با انواع نقشه و آلترناتیوهای "عبور" هر اندازه "غیر خشونت آمیز" از بحران، ساده نبود. میبایست این چانه زنیها در بالا و حضور تعدادی موجودات مشکوک و مرموز حول و حوش خمینی در نوفل دوشاتو، با مجموعه ای از حرکات سازمانیافته در مقیاس توده ای، تکمیل شود. به همین دلیل است که بطرز عجیبی میبینیم که از زمانی که تصمیم گرفتند که "شاه برود"، خمینی برجسته تر و برجسته تر میشود. در تظاهراتها در مقابل شعارهای "چپ"، مثل "اتحاد مبارزه پیروزی"، و با "کارگر نفت ما رهبر سرسخت ما"، متوجه میشویم که عده ای بطور سازمانیافته همیشه حضور دارند و شعار میدهند: "حزب فقط حزب اله، رهبر فقط روح اله". اما این حرکات هنوز باز هم کافی نبودند و احتمال اینکه در سیر خود بخودی، کار به درگیری بین اسلامیون و غیراسلامیون و "چپ" ها بکشد، وجود داشت. در یک حرکت سازمانیافته، با توافق و بند و بست اعضای "کمیته های امام" و ارتش و ساواک، شعارهای "ارتش برادر ماست" و "برادر ارتشی، چرا برادر کشی" توسط آخوندها و طلبه ها و اسلامیون حاضر در صحنه خیابان و "مساجد" به صفوف تظاهرات وارد شد و در ادامه به یک حرکت "توده ای" در تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ در تهران انجامید که در آن، شعار مرگ بر شاه

ربط است. با اینحال رژیم تمامی این "ذخائر" عهد عتیق و تلاش های پیشین "روشنفکران دینی" و "نواندیشان اسلامی"، از جمله آل احمد و شریعتی را، به خدمت سلطه ای که تاریخ مهندسی آن حتی یک سال را هم نمی پوشاند، به خدمت گرفته است. سرمایه داری در جامعه ایران، حتی تحت عملکرد محدود کننده رژیم اسلامی به اعماق کوره دهاات هم رسوخ کرده است. نگاهی به انتظارات، توقعات و مشغله های طبف وسیع جوانان در شهرهای بزرگ ایران و سیر پیوسته حضور کارگر معترض جامعه ایران بروشنی به همه نشان میدهد که دایره توسعه و تکامل مناسبات سرمایه داری و تبعات آن در جامعه ایران چه بسا بسیار بیشتر از دوران "تمدن بزرگ" رژیم شاه در دوره شکوفائی ناشی از افزایش درآمد نفت در اوائل دهه ۵۰ فراتر رفته است. بعلاوه رژیم اسلامی از بطن تحولات معاصر جهان و در برآیند تقابلهای تکان دهنده بین گرایشات اجتماعی و تاریخی و ریشه دارتر در جامعه ایران به قدرت سیاسی دست یافته است. این رژیم محصول مستقیم جنگ سرد و تنها ابزار باقی مانده در دست ارتجاع و ضد انقلاب واقعا موجود برای سرکوب یک خیزش مهم در یک دوره تلاطم اجتماعی و در یک کشور با اهمیت سوق الجیشی مثل ایران است. هستند از بقایای نسل پیشین چپ قبل از ۵۷ که نه تنها اکنون پس از دگرگونی بسیاری از فاکتهای اجتماعی و همچنین بلوغ و رشد فکری شگفت انگیز شهروندان بویژه نسل جوان، که هنوز در ذهنیات آن دوران "ضد شاه" و به عنوان "هم بند" های امثال طالقانی و منتظری در زندان شاه زندگی میکنند و قهرمانان و اسطوره هایشان انگار با حذف سناریو خونین جریان اسلامی قابل بازسازی و بازشناسی اند. هنوز برایشان جامعه ایران اسلامی است و هنوز مبارزه با رژیم ناچار است تحت زعامت مهره ها و عناصر سابقا فعال رژیم اما در هر حال معتقد به بنیانهای اسلام و با قصد "دمکراتیزه" و "حقوق بشری" کردن اسلام سیاسی، ادامه یابد. تاریخ ایران در چندین تند پیچ و در همان دوران پرتلاطم بحران انقلابی سالهای ۵۷ تا ۶۰ این ذهنیت را به "تاریخ" و به موزه ها سپرده است.

### دوره افول، مصاف با سناریو عاشورای ۵۷

تظاهرات عاشورای سال ۸۸، مستقل از اینکه مردمی که در آن شرکت کردند تا چه اندازه به منشا تاریخی و فلسفه سیاسی "عاشورای ۵۷" و طرح و نقشه و سناریو پشت آن آگاه بودند، این "پروژه" و جوهر اساسی آنرا در مقیاسی اجتماعی به مصاف طلبید. آنچه که سران رژیم اهانت به ساحت "حسین مظلوم" تعریف کردند در واقع چیز دیگری جز قد علم کردن در برابر سناریویی که با عاشورای سال ۵۷ "مشروعیت" توده ای و اسلامی، هر دو، برای خود سازمان داده بود، نبود.

اما رژیم اسلامی در نقطه ای و پس از تکمیل سناریو کسب قدرت متوقف نماند. پیروزیها می بایست "تحکیم" شوند. این رژیم هنوز تا مقطع سرکوبهای خونین سال ۶۰، نتوانسته است ابهاماتی را که در مورد تداوم آن از سوی جامعه و حتی در میان خود سران رژیم بر فراز سرش آویزان شده بود، رفع کند. رژیم حتی در فرم، سعی میکند دست و پای خود را جمع کند، کابینه اش را عمدتا از مسلمین غیر معمم انتخاب میکند و هنوز تکلیف حاکمیتش در کردستان بشدت زیر سوال است.

رژیم اسلامی نیازمند بود که نهادهای سیاسی و نظامی و فرهنگی خاص و "اسلامی" اش را خشت به خشت سازمان بدهد. اولین حرکت

ممنوع اعلام شده بود و ابتکار عمل تماما در دست جریانات اسلامی بود. حرکتی که نزدیک به دو میلیون نفر در آن شرکت داشتند، ارتش حافظ "نظم" آن بود و با هلیکوپتر آنرا تحت نظارت داشت و در برخی مسیرها بطرزی معنی دار سربازان و افسران و گروهبانهای حاضر در صحنه، بر عکس خمینی بوسه میزدند و آخوندها بر گردن آنان گل آویزان میکردند! به این ترتیب تمامی مقدمات و ملزومات "اسلامی" نامیدان خیزش مردم ایران مراحل پایانی خود را طی کرد. این سناریو، همانطور که گفته شد بدون اتکا به ذهنیت ناسیونالیسم چپ ایران و سنت حزب توده که از دوره مشروطه به بعد و بویژه پس از پایان جنگ دوم جهانی بر ذهنیت الیت سیاسی و ادبی و هنری جامعه ایران غالب بود، بسادگی ممکن نمی شد. به خاطر همین "همسوئی" سیاسی با جریانات اسلامی بود که اعضا مسلح "کمیته نوید" حزب توده در جریان حمله و خلع سلاح نیروهای مستقر در "کمیته مشترک"، سلاحها را از طریق "رابط حزب توده" تحویل جماعت اسلامی مستقر در مدرسه رفاه میدادند! غیر از کردستان که در آن کمونیستها به دلایل متفاوتی، در متن مبارزه علیه رژیم شاه در مقابل خط اسلامیه و مکتب قرآن ایستادند، روال در شهرهای بزرگ ایران، سیر دیگری داشت. در هر حال وارداتی ترین و دست سازترین عنصر سیاسی جامعه ایران، جریانی که بویژه پس از دوران اصلاحات ارضی و پروسه سرمایه داری شدن ایران، اعتراض اش به حضور دختران در صف سربازی و سپاه بهداشت و ادارات و مدارس بود، جریانی که اصلاحات ارضی را حرام شرعی نامیده بود و همواره در سایه سلطنت به دعاگوئی و ثناخوانی به زندگی در "حوزه"ها مشغول بود و کاملا به حاشیه فراموش شده تاریخ پرتاب شده بود، به صورت گرایشی که امال "مردم مسلمان" ایران را در یک "انقلاب اسلامی" نمایندگی میکند، و در بستر جنگ سرد، به قدرت دولتی دست یافت. رژیم اسلامی بنا بر این، تجدید حیات اسلام ۲۵۰۰ سال قبل و یا نتیجه خون اباعبداله و یا به ثمر رسیدن پیام شیعه علوی از لابلای لب تشنه او در صحرای کربلا و ۷۲ تن نیست. اسلامیهها تا زمانی که غرب در یک محاسبه تصمیم گرفت خمینی را از عراق به پاریس انتقال بدهد، هنوز در "بورس" قرار نگرفته بودند. یک سال قبل از "انقلاب اسلامی" بود که جنایتکار بدنامی چون لاجوردی به همراه کسانی چون عسکراولادی و عراقی و اسلامی از "جمعیت موتلفه"، برای اینکه به "زندگی عادی" خود برسند در مراسمی علنی ابراز ندامت کردند و با بلند کردن دستها به آسمان و سردادن شعار: "شاهنشاهها سپاس" از زندان آزاد شدند. حتی کسی مثل "علی شریعتی"، پس از بی نتیجه ماندن خطبه های خود در "حسینیه ارشاد" و تعطیل کردن آن، پس از مدتی زندگی در خفا، شخصا خود را به شهربانی معرفی کرد و پس از گذراندن ۱۸ ماه در زندان شاه، در اوائل سال ۵۶ سریال "بازگشت به خویش" را در رزونامه ها نوشت و به لندن "هجرت" کرد. جریانات اسلامی در اواسط سال ۵۷ است که در بورس و در بازی قدرت قرار میگیرند. این رژیم از لابلای خطوط نامه امام علی به "مالک اشتر" در نیامده است. حکومت اسلامی و دخالت فقه ها در امر حکومت از دوران طلایی سلاطین صفوی، به اتکا اسناد و "رسالات" آیات عظام در هیچ سندی وجود خارجی ندارد. این تصویر دوائر شرق و اسلام زده نسل ماتم زده برای شکست "انقلاب مشروطه" که گویا "جامعه اسلامی ایران" و "مردم مسلمان ایران" به برکت انفاص "شیخ طوسی" تا "علامه" باقر مجلسی در دربار سلاطین صفوی و تا جمال اسدآبادی و شیخ فضل الله نوری و مدرس و کاشانی و ... تاریخ خطی رژیم اسلامی را بنا کرده اند، شاید در درس "خارج فقه" برای طلبه ها نان و آبی بشود، اما به تاریخ واقعی سیر تحول جامعه ایران از یک کشور ماقبل فئودالی به یک کشور پیبشرفته و صنعتی و شهری بی

رژیم با قلع و قمع چپ و خلاصی از "مشکل داخلی" آغاز شد. لشکرکشی به کردستان وجه تکمیلی این حرکت اولیه بود. اما جنگ با مردم کردستان هر چه بود یک جنگ "داخلی" بود و به شهادت تاریخ، رژیم اسلامی موفقیت چندانی در مصاف با "ضدانقلاب" در کردستان و یا به تعبیر حزب توده و حزب رنجبران، "عوامل پالیزبان" و "ضدانقلاب مغلوب" بدست نیاورد. جنگ با عراق و ادامه آن طی هشت سال توانست زمینه ای فراهم کند که در دل آن سپاه پاسداران و بسیج شکل داده شوند. جالب این بود که هنوز تازه دوسال از جنگ با عراق گذشته بود و "حصر آبادان" شکسته شده بود که شیوخ دو کشور امارات و عربستان اعلام کردند که آماده اند خسارات "تجاوز" رژیم عراق به ایران را تماماً پرداخت کنند تا جنگ بین این دو "کشور مسلمان" خاتمه یابد. واضح بود که در این مقطع هنوز تا سرکشیدن جام زهر، فاصله زیادی باقی مانده بود. کار تشکیل نهادهای نظامی اسلامی و اسلامی کردن کامل ارتش بدون ادامه حماسه های "جنگ تحمیلی" ممکن نبود. میبایست تا فراهم شدن ارگانهائی که در جنگ با "متجاوز" آبدیده میشوند و فرماندهان زیادی را در صحنه نبرد تربیت میکنند، جنگ را ادامه بدهند. و این بود فلسفه واقعی راحت بودن سرکشیدن جام زهر توسط خمینی پس از سپری شدن هشت سال! سپاه پاسداران و بسیج و وزارت اطلاعات و لشکر "سربازان امام زمان" سازمان یافته و نگرانی از تکرار تحرکات در ارتش باقیمانده از رژیم سلطنت، برای مثال کودتای نوژه، رفع شده بود. در تمام این دوره، و تا مقطع کشتارهای تابستان سال ۶۷، حزب توده، در تحکیم آمال "امام" همراه رژیم بود چون به قول خود آنها "توده ای بودند و همراه امام ماندگار بودند و دنیا به کام!" شرکت در لو دادن کودتای نوژه از خدمات فراموش نشدنی حزب توده برای جبران "اشتباهات سیاسی" آن در رفتار با "حکومت ملی" مصدق بود. از منظر حزب توده، جمهوری اسلامی ادامه منطقی تلاش ناسیونالیسم ایرانی برای برقراری "حکومت مستقل" از "امپریالیسم جهانخوار"، البته همیشه "بسرکردگی آمریکا" و در جامعه "اسلامی سنتی" بود!

اما رژیم اسلامی، بالاخره پس از همه این کش و قوسها و "عبور از بحرانها" در یک جامعه مهم چه از نظر موقعیتی که در خاورمیانه و یا جایگاه آن در بازار جهانی سرمایه داری برخوردار است، حاکم است. در این جامعه نسلی چشم به جهان گشوده است که هیچ خاطره ای از سناریو به قدرت رسیدن رژیم اسلامی و داستان ۵۷ و عاشورای آن سال و ذهنیت حاکم بر "چپ" موجود ندارد. آن ذهنیات و مشغله ها برای جمعیت ۷۰ درصدی جوان جامعه ایران شبیه به قصه های مادر بزرگها در پای کرسی و سماور ذغالی است و با جهان اینترنت و عصر انفجار اطلاعات و سیر شکل گیری لایه وسیعی از فعالان سیاسی این دوران، همخوانی ندارد. دو دنیای کاملاً متفاوت، که ناچاراً توقعات و ذهنیت نسل ماقبل ۵۷ را برای جامعه ایران نامفهوم، مهجور و نامربوط ساخته است. جامعه ای که کارگر صنعتی در آن زندگی میکند و مسائل معاش، کار، بیمه، بازنشستگی و تشکل و دیگر نیازهای واقعی دارد و تعداد و آمار اعتراضات کارگری، علیرغم موقعیت تدافعی، مطلقاً قابل مقایسه با اعتصابات کارگری در طول دوران ۲۵ ساله محمد رضا شاه نیست. دیگر این جامعه را با ذهنیات دوران عروج رژیم و مشغولیتهای "جنگ تحمیلی" و یا راه انداختن "کاروان نور" در زنده نگاه داشتن آن دورانهای سپری شده نمیتوان نگهداشت. آن حرکتی که از ۱۸ تیر ۱۰ سال قبل آغاز شد و در جریان اعتراضات و خیزشهای چند ماه اخیر به اوج خود رسید، نوشتن سناریویی در نفی و رد عملی سناریو عاشورای ۵۷ است. این رژیم از نظر اقتصادی هیچ دورنمای برون رفتی از وضعیت بحرانی کنونی ندارد. فلسفه تشدید جنگ جناحها، نه در پشیمانی امثال سروش

و گنجی از خاستگاه سیاسی پیشین خود و نه نتیجه این است که گویا نوع "معتدل" و "حقوق بشری" رژیم اسلامی از نوع اسلام "تعامل گرای" منتظری و یا "جمهوری اسلامی دوم" شانس بقا دارد. رژیم اسلامی با سقوط خود هر نوع دیگری از اسلامیت رژیم را با خود به گور میبرد. از این نظر این تصور ساده اندیشانه که گویا پس از اعلامیه های اخیر موسوی، نوعی سازش و مدارا برای عبوری دیگر از بحران در جریان است، نادرست و بی پایه است. تصور نمیکنم ماجرای کهریزک، که در آن فرزند روح الامینی از سرداران سپاه و یار نزدیک محسن رضائی به طرز فجیعی به قتل رسید، و یا ترور خواهر زاده موسوی و ترور "دانشمند فیزیک" فقط از "خودسری" های امثال "قاضی مرتضوی" باشند. این جدال بر سر سرنوشت رژیم است که هیچ راه برون رفتی از بحران دامنگیر آن برویش متصور نیست بویژه اینکه مردم در مقیاسی میلیونی در مصاف با آن به خیابان آمده اند. به نظر من در شرایط بی تفاوتی جامعه، امکان "تساهل" بین جناحها منتفی نیست. اما در این شرایط، در شرایط ریختن ترس مردم از ارباب و سرکوب و قتل، تنها راه باقی مانده برای به عقب راندن جامعه و وادارکردنش به سکوت، اتفاقاً تنازع جناحها تا سر حد حذف فیزیکی است. این دشمنی و "سازش ناپذیری" بین جناحهای رژیم به خاطر "قاطعیت" اپوزیسیون خودی در دفاع از حق مردم نیست، قرار دادن آئینه ای در برابر جامعه برای نشان دادن "قاطعیت اسلامی" در دفاع از بقا رژیم، حتی با فدا کردن و بی خاصیت کردن برخی "شخصیت های نظام" است. این تصور موهوم برخی ژورنالیستهای پیرو آیات عظام و نوکر و موجب بگیر صدای آمریکا که گویا رژیم اسلامی از طریق گروه فشار "فیلسوفانی" چون سروش و یا سرداران قهر کرده و مشاور پیشین خمینی در نوفل دوشاتو، امثال سازگارا، به مسیر "حقوق بشری" و "خشونت زدائی" میروند و در نتیجه غرب میتواند به امید اینها نوعی دیگر رژیم اسلامی دست آموز و شبیه به حاکمیت شیوخ بر پمپ بنزینهای نفت، اما "غیر جهادی" را معماری کند، روی ظاهری و "دیپلوماتیک" و البته ژورنالیسم اجیر در باره معضلات اساسی مردم ایران و جامعه بشری با اسلام سیاسی است. این "پراگماتیسم" همیشگی غرب را نباید با طرحهای استراتژیک تری که با منافع پایه ای تر اقتصاد کاپیتالیستی همخوانی دارد، اشتباه گرفت. جنگ بین بلوک اسلام سیاسی به سرکردگی رژیم اسلامی در ایران، و مردم ایران از یکسو و نقش کشورهای غربی و آمریکا و اسرائیل در این رابطه، مراحل و لحظاتی را در بر می گیرد که نباید از موارد تکی آنها اصول تحلیلهای بنیادی سیاسی را استنتاج کرد. یکی گرفتن لحظات و توازن قوا در این مصاف سه جانبه و مراحل سیر فروپاشی بلوک اسلام سیاسی با دورنمای استراتژیک سقوط رژیم اسلامی و بلوک اسلام "جهادی"، به نظر من یک اشتباه فاحشی است که بویژه در ژورنالیسم وابسته به مراکز "اطاق فکر" کشورهای غربی و در راس آنها، در آمریکا، ساخته و پرداخته میشوند و بسادگی از جانب گرایش ملی اسلامی خودی و غیر خودی و مدافعان "حقوق بشری" عبور "مسالمت آمیز" از جمهوری اسلامی قورت داده شده است.

## تناقضات و ریشه های ناتوانی

### اسلام سیاسی در تحول به رژیم "متعارف"

رژیم اسلامی در دوره دیگری، متفاوت از دوران عروج خود به قدرت سیاسی، قرار دارد. در آن دوره، جنگ سرد و مکانیسمهای آن هنوز وجود داشت و رژیم اسلامی با توجه به فاکتورهایی که برشمردم در آن دوره معین بلوک بندی جهان دو قطبی تنها گزینه

سپتامبر سال ۲۰۰۱، یک حرکت و جنبش انتحاری و "جهادی" را در عراق، پاکستان، افغانستان سازمان داده و در برخی از کشورهای آفریقائی مانند سودان و سومالی بانی "بی دولتی" در این مناطق شده اند. جریان "حوثی" ها شیعه یمن در جنوب ایران که برای "جزیره آرامش" شیوخ عربستان و کشورهای حاشیه خلیج مشکل درست کرده است را نیز باید اضافه کرد. صرفنظر از اینکه "اسلام سیاسی" در این نوع مناطق به نوعی از بقای ساختارهای سیاسی و فرهنگی عقب مانده و تا حدی پیشاسرمایه داری متکی است و از این نظر برخلاف جامعه ایران، هنوز نوعی از همراهی "مردم" را با خود دارد، و در کنار آن وجود "حزب اله" در لبنان و حماس در جنبش مردم فلسطین، اما واقعیت این است که تداوم این حرکات و بقای آن چیزی که در پدیده کثیف و جنایتکارانه عملیات انتحاری خودنمایی کرده است و هر روز فاجعه ای می آفریند، بدون جذب نیرو و اعتماد به نفس از اسلام سیاسی که در ایران قدرت دولتی را در اختیار گرفته است، "جنبش" قابل دوامی نیستند. بنابراین رژیم اسلامی در بقای خود، تداوم و حضور سیاسی یک "شبه بلوک" را هم میبیند و روی آن حساب باز کرده است. رژیم اسلامی بطور عینی در راس شبه بلوکی قرار گرفته است که "نامتعارف" و "نامتقارن" بودن در همه زمینه های سیاسی، نظامی و اقتصادی حتی در روابط و مناسبات دیپلماتیک منطقه ای و بین المللی، و لاجرم ناپایداری نهادینه شده، از خود ویژگیهایش است. از منظر تاریخی تر، اسلام سیاسی در جامعه ایران یک گرایش رو به موت بوده است که فقط در شرایط مشخصی و در بستر جنگ سرد، جسد مومیائی اش را به هیولای سیاسی موجودی که اکنون در برابر چشمان بهت زده جهانیان قرار گرفته است، تبدیل کردند. این بستر و زمینه تاریخی، از رژیم اسلامی یک پدیده مهجور و غیر قابل هضم در مکانیسمهای اجتماعی ایران و منطقه و روابط بین المللی ساخته است. رژیم اسلامی به این دلایل و به هزارو یک دلیل دیگر، رفتنی است. این "بحران آخر" است، در این حقیقت نباید هیچ شکی کرد.

## پیچیدگیها و مقوله پردازیها

اما شناخت خصایل تحولات جامعه ایران، به همان اندازه که باید همه جانبه باشد، باید از سطحی نگری و الگو پردازیهای رایج به دور باشد. به نظر من برخلاف تحلیلهای ساده نگرانه و کلیشه پردازیها از "انقلاب" و بویژه الگو پردازی ها از نوع ۵۷ آن در ایران، سقوط رژیم اسلامی پروسه ساده ای نیست. رژیم اسلامی، بر خلاف ناسیونالیسم که حتی اگر سلطنت آن ساقط شود و هرگز قدرتش اعاده نشود، انواع دیگری از "ذخیره" سیاسی اش را در مساله حاکمیت و قدرت سیاسی ندارد. اگر ناسیونالیسم، میتواند بدون سلطنت، با ماتریالهای کاملا متفاوت، حتی با ماتریال و محمل انسانی کاملا بی پیشینه ای، "دمکراسی" و "حقوق بشر" و حتی "آزادی" را محمل قدرت گیری خود سازد، نمونه کشورهای برآمده از فروپاشی بلوک شوروی سابق، اسلام سیاسی فاقد چنین زیر ساختهای ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی همراه و در کنار آن، لایه های وسیعی از ماتریال انسانی است. اسلام سیاسی باز هم برخلاف برخی تحلیلهائی که از موضعشان را از آرمان مستضعفان و میراثهای آل احمد وام گرفته اند، و نفس "توده مستضعف" را در شرایط حاکمیت اسلام مبنای تحلیل خود میگیرند، توان و قدرت و ظرفیت جایگزینی با ناسیونالیسم را به دلیل مواضع "مکتب" اش در باره تولید، اقتصاد، نقش متقابل "قانون" و شهروند، ندارد. هیچ مکانیسمی برای کنترل و حسابرسی در متن تولید دوران کنونی را در کتب و تز و درسهای "اقتصاد اسلامی" نمیبینید و آن محدودیتهائی که از نظر "ایدئولوژیک" بر

ممکن برای سد کردن اوضاع بحران انقلابی برای غرب بود، حتی اگر در کوتاه مدت از نظر اقتصادی، ایران به عنوان یک حوزه مهم در قلمرو تقسیم بازار جهانی "ضرر" میداد، و یا سطح سودآوری ناشی از تحرک سرمایه و کالا و پول پائین می آمد. برای چهار دولت تشکیل دهنده کنفرانس گوادلوپ" بر سر تعیین تکلیف سرنوشت سیاسی جامعه ایران پس از رژیم سلطنت، و البته برای جریانهای اسلامی نیز، مساله اساسی سیاسی بود و نه اقتصادی. رژیم اسلامی در آن دوره، "تمایل" مردم و به اعتباری جامعه را علی العموم با خود همراه داشت. اکنون ما در شرایط پایان جنگ سرد به فاصله زمانی بیش از ۲۰ سال هستیم. جهان دوقطبی جایش را به جهان بسیار متزلزل و فرار "چند بلوکی" داده است. در این شرایط رژیم اسلامی نتوانسته است در لابلای شکافهای این جهان چند قطبی، حتی در سطح منطقه، یک شالوده سیاسی و اقتصادی مبتنی بر اقتصاد و سیاست "اسلامی" تعبیه کند و چشم انداز یک روال روتین و مکانیسم قوام یافته را ترسیم کند. تعدد مراکز تصمیم گیری مالی و فلج شدن مرکز عصبی کنترل و نظارت بر پول و اعتبارات و حجم و سیر گردش آن، دقیقا به دلیل خصلت خود ویژه و همواره "غیر متعارف" اسلامیت رژیم، بحث "امنیت" سرمایه و سرمایه گذاری و ترسیم یک چشم انداز متعادل که حتی در مستبدترین حکومتهای جوتناهای نظامی در صدر اولویت و نقطه تحکیم و بقا آنها بوده است، با فلسفه واقعی و محتوای رژیم اسلامی متناقض است. بی حساب و کتابی و سر ریز شدن سرمایه ها به عرصه های "غیر تولیدی" و بازار "سفته بازی" و معاملات غیر رسمی و آنچه که خود سران رژیم اقتصاد "رانت خواری" و شیوه اقتصادی "آزاده" ها نام گذاشته اند، نفس قرار گرفتن رژیم اسلامی با این مشخصات و پیشینه در تاریخ معاصر ایران و تغییر ریل دلخواهانه از وضعیت غیر متعارف به "متعارف" را زیر علامت سوال بزرگی قرار داده است. و کسی که با الفبای اقتصاد سیاسی آشنا باشد، بسادگی تزه های ساده اندیشانه ای که مستقل و صرفنظر از موقعیت "سیاسی" و خاستگاه و خود ویژگیهای گرایش اسلام سیاسی در ایران، دیاگرام و منحنی خطی رابطه "توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی" را به هالوهای مخاطب خود "آموزش" میدهد، رد میکند. معضل و مشکل اساسی رژیم اسلامی، کماکان سیاسی و تناقض روبنای اسلامی و پایه جنبشی آن در تاریخ معاصر جامعه ایران، با هر نوع مکانیسم تولید اقتصادی با سیستم بانکی و پولی و غیر آن است. رژیم "متعارف شده" با زیربنای اقتصاد کاپیتالیستی ایران، قطعا دیگر رژیم اسلامی و اسلام سیاسی در قدرت نیست. جامعه ایران برخلاف عربستان که حکام و "پرنس" های آن با خط کش و گونیای کشورهای امپریالیستی و شرکتهای کنسرسیومهای نفتی به عنوان "کشور" ساخته و پرداخته شد، و برای مراقبت از چاه های نفت به نام "حکومت" و "خادم حرمین" ملقب شدند، بر عکس با عبور از تلاطمها و جنبشها و تکانهای اجتماعی مثل انقلاب مشروطه، تحولات زیربنائی اقتصادی و اصلاحات ارضی "از بالا" و عبور از دوره بحران انقلابی سالهای ۵۷ تا ۶۰، از نظر تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی بیشتر به فرانسه و آمریکا و اسپانیا و پرتغال شباهت دارد تا به تاریخ "ملل شرق" و یا "ملل اسلامی". و این را من از روی تعلق خرافی به "خاک پر گهر" و این "سرزمین اهورائی" نمیگویم، تاریخ تقابل جنبشها و گرایشهای اجتماعی طی بیش از صد سال در جامعه ایران این حقیقت را فریاد میزند.

از سوی دیگر خود رژیم جمهوری اسلامی به تقاطعی برخورد کرده است که در آن، بویژه در منطقه خاورمیانه، نیروهای اسلامی و "مجاهدین اسلامی" سابق که اهرم غرب در جنگ با بلوک شوروی و "جهان کمونیست" بودند، اکنون "متمرد" شده و خود پس از ماجرای ۱۱

سفت توسط انسانهای واقعی و دیگری سیاست با مقولات و انتزاعهای غیر علمی و غیر واقعی در دنیای مجازی ماهواره و اینترنت، حتی زمینه تشخیص این اختلاف فاز از نظر ذهنی و روانی، تا چه رسد به پذیرش آن، را برای فعالان عرصه غیر واقعی و غیر مادی بسیار مشکل کرده است. و به نظر من همین موقعیت عینی و خارج شدن جریانات مدعی "رهبری" از ذهنیت مردم "عادی" است که حتی مستقل از تحلیلهای سطحی و غیر علمی آنان در باره خصلت و محتوای اوضاع سیاسی، جدل بر سر اینکه آیا، سیر اوضاع نشانه های یک "انقلاب" اند و یا جنگ دو ارتجاع اسلام "سبز و سیاه" و یا اینکه کلا خبری نیست و رژیم دارد "متعارف" میشود، صاحبان آن تحلیلهای را با مسائل واقعی جامعه و مردم درگیر در صحنه بی ربط و بیگانه کرده است. وقتی نفوذ سیاسی یک نیروی سیاسی و مدعی نقش "پیشرو" و "رهبری" مبارزه برای بزرگ کردن رژیم، و جاذبه و اتوریته معنوی اش بی اهمیت میشود، با رنگ و لعاب بر شعارها و اضافه کردن ادویه تحلیلهای "انقلابی" و یا "فلسفی" کردن آنها این خلا واقعی سیاسی پر نمیشود. جامعه ناچارا در مقابل تحلیلهای الگو پردازانه و کلیشه ساز و مقوله پردازیهایی غیر واقعی و ذهنی و سطحی چپ مدعی کمونیسم کارگری و یا مدافعان سیستم ناسیونالیسم چپ دوران سپری شده و گروه فشار سوسیالیسم اسلامی مستضعف پناه کنونی آن، در برابر انتخاب دو مسیر قرار میگیرد: یا بی اعتنا به قدمای نسل پیشین و واگذاشتن آنان به اسارت در توهمات و نوستالژی فضای ۵۷، به اتکا ادبیات و ماتریال کمونیسم از درون خود یک رهبری متفاوت را شکل خواهد داد، و یا ناسیونالیسم با "دمکراسی" و "حقوق بشر" اش نیرو و قدرت واقعی برای در هم شکستن هیولای اسلام سیاسی در خاورمیانه را ادامه عبور از رژیم "توتالیتر" دیگری خواهد ساخت.

خود من شخصا خوش بینم و امیدوارم که جامعه بتواند تئوری و ادبیات موجود سوسیالیستی و مارکسیستی کمونیسم سی سال اخیر جامعه ایران را برای تضمین پیروزی و رسیدن به اهداف مترقی و سوسیالیستی اش بدست گیرد. نسل وسیعی در دل بحران انقلابی سالهای منتهی به ۵۷ از روی کتابهای "جلد سفید" و محدود آثار غیر اورجینال مارکسیستی، رفتند مبلغ و مدافع "صف مستقل طبقه کارگر" و فعال شوراهای کارخانه ها و کمیته کارخانه و تلاش برای تشکیل حزب کمونست شدند. دور از انتظار نیست که انبوه آثار و ادبیات کمونیسم سی سال اخیر ایران نتواند با توجه به تجربه ۵۷ و تجربه تشکیل احزاب کمونیستی در دوران پس از ۵۷ و با در دست داشتن تجارب سیاسی آنها، صف فشرده ای از فعالان سیاسی و کمونیست را از صفوف جوانان تحصیل کرده و آزموده و از فعالان و رهبران جنبش کارگری، جنبش زنان و مبارزین عرصه دفاع از حقوق کودک را متحد و به عنوان رهبر هدایت جامعه بسوی آزادی و سوسیالیسم به سرانجام برساند. و آنگاه که تئوری انقلابی با نیروی مردم انقلابی و ذهنیت شاداب، پیشرو و مدرن رزمندگان واقعی حاضر در صحنه نبرد های بزرگ بر سر تعیین تکلیف سرنوشت جامعه عجین شود و در هم آمیزد، نیروی عظیم توده مردم، سنگر و دژ محکمی بنا خواهند کرد که تصرف آن برای جریانانات ناسیونالیستی و ارتجاعی و باند سیاهی ساده نخواهد بود.

نیمه دوم ژانویه ۲۰۱۰

iraj.farzad@gmail.com



جامعه برای قرار گرفتن در متن تولید سرمایه داری و حرکت بازار آزاد از اسلامیت رژیم ناشی میشوند، دست و بال تولید و حرکت آزاد سرمایه و پول و سرمایه دار را میبندند. فروپاشی بلوک شوروی سابق به نحو روشنی نشان داد، که تنظیم مکانیسمهای رقابت بازار آزاد سرمایه و تحرک "آزادانه" و دیکته قانونمندیهای سرمایه و پول و کالا و بورس به "صاحبان" اش، از طریق دخالتهای "محدود کننده" دولت، و منجمد کردن و تنظیم مکانیسمهای بازار از طریق برنامه های اقتصادی دولت های از نوع "توتالیتر"! تا چه اندازه غیر ممکن و محتوم به شکست است. اسلام سیاسی و رژیم اسلامی به سیاق هنرپیشه ها نمیتواند این نقش نهادینه شده در بافت و نسوج خود را عوض کند و گریم کند و در پرده دیگری در نقش "ناسیونالیسم" ظاهر شود. اسلام و رژیم اسلامی، دقیقا به دلیل اسلامیت و مشروعیت چیرگی اش، قادر به در آوردن پرچم ناسیونالیسم از دست بورژوازی ایران و کپی برداری از مدل "عربستان سعودی" نیست.

بنابراین نه رژیم اسلامی، قادر است به عنوان رژیم حاکم بر تولید سرمایه داری "متعارف" شود و نه قادر است با این کارنامه و تاریخ معین و قابل ارزیابی، در هیات ناسیونالیسم ظاهر شود.

از سوی دیگر، روال فروپاشی و سقوط رژیم اسلامی در ایران، کمترین شباهتی با دوره سقوط رژیم شاه را ندارد. این رژیم نه صدای انقلاب کسی را میشوند و نه به نصایح فلان ژنرال و یا "سردار" سابق و گریخته به غرب، مقدمات انتقال قدرت را به دیگران، حتی به خودی ترین خودی های در اپوزیسیون درون خانواده اسلامی، تحویل نمیدهد. ایران برای اسلام سیاسی آخرین نقطه و آخرین منزلگاه است. اینها گرایشی اند که در طول تاریخ صدساله اخیر جامعه ایران همیشه و روز بروز به موقعیت حاشیه ای و فراموش شده پرتاب شده بودند. در یک بزنگاه و با توصیفی که فوقا مختصرا اشاره کردم به قدرت دولتی در یک کشور مهم رسیده اند. این موقعیت را براحتی رها نمیکنند. مساله این است که وقتی مردم در ابعاد میلیونی به خیابان آمده اند، دورنمای سقوط رژیم اسلامی چگونه خواهد بود؟ یک واقعیت واضح است: در طیف "چپ" هیچ نیرویی که قادر شده باشد یک ارزیابی واقعی از سر اوضاع بدست بدهد، موجود نیست. بعلاوه در کنار غرق شدن چپ موجود در مقوله پردازیهای خود، چنین به نظر میرسد که جامعه اینها را پشت سر گذاشته است، طوری که "زبان مشترک" بین مردم معترض و حاضر در صحنه جدالها با این چپ و ادبیات آن وجود خارجی ندارد. این عبور از چپ نامربوط به اوضاع جامعه و نیازهای آن، اما، به این معنی نیست که جامعه را کد ایستاده است و بدون رهبری مکانیسمهایش را پیش میبرد.

در شرایطی که بخشی از چپ مدعی دفاع از موضع "انقلاب" نتوانسته است حتی نبض خود را با نبض جامعه هماهنگ کند، و برعکس برای رفتن زیر پرچمهایی که نیروهای دیگر، از جمله "خشونت گریزها" در این تحولات برافراشته اند، سوسیالیسم خود را پنهان میکند و رادیکالیسم افراطی و دیرین کمونیسم کارگری را با توجیه "انقلاب" رنگ و لعاب "حقوق بشری" زده است، این اختلاف فاز در زندگی و فعالیت در دو فضای کاملا متفاوت و با زبانها و ادبیات متفاوت، بین حرکت مردم و مدعیان "رهبری" آنها عمیق تر هم شده است. از این نظر با توجه به تعلق دو مشغله در دو دنیای کاملا متفاوت و اکنون دیگر بیگانه از یکدیگر، یکی سرگرم شدن و دلمشغولی با و سرمستی از مقوله پردازیها و ابداعات و کشفیات "جدید" در جمع بسته خودی؛ و دیگری حرکت زنده و مصاف تعیین کننده مردم با رژیم اسلامی، را در بطن روزهای پرتلاطم جامعه ایران بروشنی دیدیم. این دو دنیای متفاوت یکی سیاست در زمین

## احزاب دمکرات کردستان، سراب "سبز" و رویای مذاکره

عبدالله شریفی

رادیکال خود، با شعارهای "ساختار شکن"، با تعرض به بنیادهای نظام اسلامی، پوچی و بی اساسی این تز دست ساز و هدفمند را از اعتبار تهی کردند. مگر کسی ریگی به کفش داشته باشد هنوز اصرار ورزد و این جنبش را به پای موسوی و کروبی و رفسنجانی بنویسد. اگر چه از سه جانب و حواشی آنها یعنی، غرب، جناح حاکم اسلامی و جناح اپوزیسیون درباری، هنوز قصد بر این است که جنبش مردم در همان حوزه تدبیر شده درونی مهار شود، اما این حقیقت را دیگر خود سران رژیم و سران هر سه ضلع مثلث نامبرده به روشنی و هراس نیز اعتراف کرده اند.

در چنین شرایطی که موجودیت رژیم اسلامی بیش از همیشه بطور گسترده و اجتماعی به مصاف کشیده شده است، در شرایطی که یاس و ناامیدی به ماندگار بودن این رژیم حتی بدنه و پرسنل دوایر مختلف رژیم را در بر گرفته است، طرح آمادگی مذاکره میتواند هر هدف مادی دیگر را بجز مذاکره و حل مساله کرد تحت پرچم "جنبش سبز" را تعقیب کند. برای روشن کردن موضوع به چند نکته اساسی باید اشاره کرد.

۱- نفس مذاکره، از جانب احزاب سیاسی جدی فی النفسه مذموم نیست. معمولا دو طرف جبهه بعد از جدالها و نزاعهای سیاسی و نظامی در توازن قوای معین، ممکن است به دلایلی مذاکره کنند. باید پرسید مذاکره کی با کی؟ بلاخره مذاکره سیاستی است عملی، مربوط به روز و سطحی از توازن قوا است. سیاستگذاری برای روز مبدا نیست بلکه کاری است که میتوان و قاعدتا در همان روز به اجرا گذاشت.

حزب دمکرات باید در این زمینه خبره باشد چون هر ساخت و پاخت، و اکثرا در خفا و بدون اطلاع مردم، در پوشش "مذاکره" و "دیپلماسی" و "سیاست هنر ممکن است" پدیده ای با ثبات در این جریان بوده است، هر چند هیچگاه از این تز محبوب خود چیزی بجز ضرر سهمشان نبوده است، اما سنتی است که همیشه در این روحیه سیاسی این جریان "وسوسه" انگیز بوده است.

معلوم است، اکنون نه جمهوری اسلامی در آن حالت و موقعیت است که قابل مذاکره باشد و نه حزب دمکرات کردستان. موقعیت بی ثبات این دو طرف معادله شباهت کم نظیری را به دو طرف بخشیده است. تا آنجا به رژیم اسلامی بر میگردد، اگر خطاب جناح موسوی است که اینها هنوز خودشان باور ندارند روزی ممکن است طرف مذاکره با مثلا حزب دمکرات باشند، اگر جناح حاکم است اینها هم در چنان بی ثباتی قرار دارند که موجودیت روزانه شان نیز در ابهام است. این ساده اندیشی و سطحی گری دیرین ناسیونالیسم کرد، عموما و این نوع تعیین طرف مذاکره از جانب احزاب دمکرات خصوصا که گویا جناح موسوی کروبی سرنوشت سیاسی جمهوری اسلامی را بدست خواهند گرفت، در این ماجرا هم یک بار دیگر به جلو صحنه آمد. از طرف دیگر، خود حزب دمکرات کردستان که در بحران روز افزون خود دست و پا میزند و هر روز هیئت های التماس برای اتحاد نزد همدیگر روانه میکنند، و نگهداری صفوف خود را دریکی شدن جریانات منسحق شده، جستجو میکنند، با این حال این دو طرف قضیه به چه دلیلی میتوانند نیروی مذاکره باشند؟

اضافه بر این، اینگونه جریانات که مدت های مدید است پای تعهد به جلال طالبانی با جمهوری اسلامی امضا گذاشته اند که آنان را ملزم

در این روزها هر دو شاخه و یا هر دو حزب دمکرات کردستان ایران به رهبری مصطفی هجری و خالد عزیزی بعد از مدتی سکوت در قبال اوضاع سیاسی به جنب و جوش افتادند. ابتدا حزب منشعب (حزب دمکرات کردستان) که خالد عزیزی دبیر اول آن است، در میان ناباوریهای صفوف جریانات ناسیونالیست کرد و در اوضاع سیاسی کنونی ایران و کردستان طرح اعلام آمادگی جهت مذاکره با جناحهایی از رژیم اسلامی را بصورت یکطرفه اعلام کرد. هنوز بحث حول این قضیه در محافل درونی و بیرونی ناسیونالیست های کرد گرم بود که جریان دیگر (حزب دمکرات کردستان ایران) که مصطفی هجری دبیر اولی آن را بعهده دارد، با حمایت از "جنبش سبز" و راه حل های طرح "اتحاد ملی" نواقص و کمبود های آن جنبش را که از منظر ایشان "عدم اهتمام" رهبران سبز" به اقلیت های ملی غیر فارس است، را به آنان یادآور شد. از آنجا که متوجه تاخیرش در مقابل جناح رقیب یعنی جناح خالد عزیزی شده بود، برای اینکه حزب خود را به عنوان "تنها" نماینده خودگمارده منافع و خواسته های مردم کردستان نشان بدهد، راجع به "کردستان" گفت که حزب ایشان به نیروهای بومی مسلح جمهوری اسلامی در کردستان عفو عمومی خواهد داد!

من سعی میکنم در این نوشته به جوانبی از فلسفه این چرخش مجدد به طرف جناحهای متعارض درون جمهوری اسلامی که اکنون سیاست هر دو طرف احزاب دمکرات کردستان را در بر میگیرد، بپردازم.

اولین سوالی که معمولا در میان محافل ناسیونالیست کرد که بعد از اعلام مذاکره یکطرفه مطرح شد این بود که آیا در این شرایط، مذاکره سیاست درستی است؟ من به این سوال این را نیز میافزایم که اصولا چرا در این شرایط اعلام آمادگی برای مذاکره و آن هم یکطرفه از جانب حزب دمکرات کردستان و حمایت شتابزده از "جنبش سبز" طرح میشود؟

در دو سوال فوق عبارت "در این شرایط" بخشی از مفروضاتی است که الزاما از منظر من و سایر کسانی که سوال مشابهی را برای خود طرح میکنند یکی نیست. به همین دلیل ابتدا باید بطور فشرده این فرض را توضیح داد.

اکنون دیگر نیاز به رد استدلال های کشف جریاناتی نیست که تلاش کردند جنبش مردم برای ساقط کردن نظام اسلامی را، به "جنبش سبز موسوی" بفروشد و یا تحت پرچم جناحی از درون نظام اسلامی قالب کنند. این مردم با سیر رویدادها، با حضور



را با بحران مواجه کرده است. فعلا غرب قرار نیست در ایران دخالت نظامی کند، نه تنها این بلکه سیر افول موقعیت آمریکا در تقابل جهان چند قطبی، در این شرایط دخالت های نظامی نوع عراق را منتفی کرده است.

سیاست مهار کردن و قابل مذاکره کردن اسلام سیاسی و امید به استحاله در درون رژیم محور سیاست روز غرب است. اما تنها فاکتور سربر آوردن قطب های مطرحی مانند چین و روسیه در تقسیم جهان نیست که آمریکا را از میدان "رژیم پنج" به میدان "تغییر رفتار رژیم" در قبال ایران منتقل کرده است، بلکه تحلیل های غلط و اتخاذ سیاست های مضر به حال خود آمریکا و غافلگیر شدن در رابطه با انقلاب ۵۷ ایران و بعدها در تعرض نظامی به عراق، خود جناحهای حاکم در آمریکا را محتاط کرده است. غرب نه برای موسوی و پدیده مشابه برنامه قابل اتکایی دارد و نه برای مساله کرد. فقدان برنامه برای "اقلیت های غیر فارس" از جانب آمریکا منشا یاس و ناامیدی است که رنگ حزب آقای هجری را عوض میکند و سبز میشود.

باید افزود که غرب نه تنها طرحی برای مساله کرد نداشت و ندارد، بلکه قرار است در چند ماه آینده بخش عمده نیروی نظامی خود را در کردستان عراق مستقر کند. آیا بازهم تردیدی میتواند باشد که حضور نظامی آمریکا در کردستان عراق با خود، تروریسم اسلامی و تخاصمات قومی و حتی حزبی را همراه خواهد داشت و این بحران را دامن خواهد زد؟ اکنون این بی امیدی به غرب در سطح ماکرو و جریانات نظیر بارزانی و طالبانی در بعد بومی و منطقه ای چنان بر ذهنیت و عملکرد احزاب به بحران نشسته نظیر احزاب دمکرات کردستان تسری یافته است که راز بقا و موجودیت خود را در دخیل بستن به جریانات اپوزیسیونی سبز درون رژیمی میابند. این جنگ نیرو در صحنه دیپلوماسی نیست، از دست رفتن شیرازه سیاست در مواجهه با استیصال سیاسی است.

۴- با شکست امید به دخالت نظامی غرب در ایران، حزب دمکرات در ورطه بحران و انشقاق قرار گرفت و تصویر بحران زده خود را سریعاً به جامعه منتقل کرد. شکستن این تصویر در میان جنبش ناسیونالیسم کرد باعث شد که این جریانات از نفوذ و اعتبار در درون جنبش خود به سیر نزولی دچار گردد.

در نتیجه در چنین شرایطی مساله بقا این احزاب و حتی موجودیت سازمانیشان چنان در معرض خطر بود که میبایست کاری میکردند. امید بستن به "جنبش سبز" و اعلام "مذاکره" قرار است این موجودیت را حفظ کند.

تا آنجایی که به مردم جامعه کردستان عموماً و طبقه کارگر خصوصاً مربوط است این چرخش ها و معلق زدنهای همیشگی احزاب دمکرات کردستان در تند پیچهای سیاسی را باید بعنوان درسی از حقایق سیاسی در منزوی کردن خرافه ناسیونالیستی و امکانی برای اتحاد طبقاتی و اعتماد به نیروی خود غنیمت شمرد.

۲۳ ژانویه ۲۰۱۰

abe\_sharifi@yahoo.com



به عدم تردد مرزی ساخته است و به همین دلیل نیروی مسلحان سالیان متمادی است که در اردوگاههای مستقر در کردستان عراق بدون هیچ خاصیت نظامی نگهداشته شده اند، در چنین وضعی مذاکره چه معنایی دارد؟ قرار است حزب دمکرات چه امتیازی را کسب کند؟ بدون تردید در چنین وضعیتی دیگر تحت هر نامی مذاکره معنی زمینی ندارد و اسم رمزی است که سازش و تسلیم را توجیه کند.

۲- اما اساس مساله را باید در پرتو موقعیت ناسیونالیسم کرد در منطقه و حضور نظامی آمریکا در عراق و موقعیت بحرانی تقابل غرب و اسلام سیاسی جستجو کرد.

حزب دمکرات کردستان ایران، هنگامی که امید به عراقیزه شدن ایران را مبنای موجودیت سیاسی خود تبدیل کرد و خیالات حکومت اقلیمی کردستان دیگری تحت سایه دخالت نظامی آمریکا افق سیاسی بود، پل های پشت سر خود را خراب کرد. با ناکامی غرب در عراق به بحران شدیدی مواجه شدند، چند شقه شدند و از نظر اعتبار اجتماعی در جنبش ناسیونالیستی کرد بشدت افول کردند. آنچه آنها آرزو میکردند بدان برسند اکنون پدیده ای است مهجور که دورنمای ادامه آن برای خود احزاب حاکم در "اقلیم" زیر ابهام است. منظوم موقعیت احزاب ناسیونالیست کرد در عراق است. آنچه زمانی نزد جریانات امثال حزب دمکرات قبله بود اکنون بد جوری در مخصه گرفتارند. نارضایتی شدید مردم از "آزمون کرد" در کردستان عراق و موقعیت مبهم جریانات موجود در کردستان عراق، باز شدن شکافها و تناقضات را به درجه ای رسانده است که دیگر در ملا عام بازار افشاگریها و انتشار و اتهام لیست چپاول و کشتار علیه مردم و احزاب سیاسی و همدستیها با دول منطقه را بدون هیچ ملاحظه ای گرم کرده اند. دور نیست زمانی ما کمونیست میگفتیم که این جریانات در فاجعه حلبجه دست داشته اند، میگفتیم اینها چپاولگرند، میگفتیم اینها عامل فقر و عقب ماندگی جامعه کردستانند، میگفتیم اینها همدستان رژیم اسلامی ایران و ترکیه و سایر دول منطقه اند و وووو

همین محافل سبز شده کنونی و تسلیم طلب ناسیونالیسم کرد با لشکری از اسامی کاذب امثال "حمه بشکه" جواب میدادند و منتقدان را به طرفداری از صدام متهم میکردند. اکنون پژواک افشاگریهای درونیشان از بالاترین سطح، از خود طالبانی و نوشیروان مصطفی در حجم بالا و کتابهای قطور پخش میشوند.

جامعه کردستان در عراق بعد از دو دهه هنوز در شرایط بلاتکلیفی سیاسی و حقوقی و معلق و در پرده ای از ابهام قرار گرفته است. مضافاً این جامعه با مشکلات عدیده فقر و فلاکت از کسب و کار تا مسکن و بهداشت از آمد و رفت تا حقوق اجتماعی و سیاسی روبرو شده است. مساله کرد نه تنها حل نشد بلکه به پدیده پیچیده و بیزنس احزاب و میدان غارتگری مبدل شد. در هر بازی بر سر تقسیم قدرت و سهم بری از چپاول، همدیگر را میکشند و به بند میکشند. این الگو که قرار بود روزی سران حزب دمکرات آن را با "خوشی و خرمی" تجربه کنند، خود در بحرانی بدون چشم انداز برون رفت از بن بست گرفتار شده است.

۳- حضور نظامی آمریکا در عراق و ناکام ماندن پروژه های سیاسی دمکراسی موشکهای کرو و بکارگیری ارتشهای خصوصی چون بلاک واتر، مدتها است که احزاب نظیر احزاب دمکرات کردستان

# بحث منصور حکمت در سمینار تاریخ شفاهی کومه له، از مقطع تشکیل تا پیوستن به حزب کمونیست ایران\*

## نوبت اول و معرفی

موضوع بحث امروز تاریخ شفاهی چپ است و می پردازد به تشکیلات کومه له از مقطع تشکیل و تا پیوستن آن به حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۶۲. دونفر از بنیانگذاران این سازمان: ایرج فرزاد و حسین مرادیگی اینجا هستند. رفقای دیگری هم در این جلسه هستند که آنها هم احتمالاً در این همین سطح در ابتدا درگیر بوده اند و کسان دیگری از حزب کمونیست کارگری ایران که در کشورهای دیگر زندگی می کنند، که آنها هم می توانستند در اینجا حضور داشته باشند. طبعاً همه کمیته کردستان حزب می توانست در اینجا حضور داشته باشد و خیلی های دیگر هم در بیرون که می توانند راجع به آن دوره حرف بزنند، چون همه از فعالین آن دوره بودند. اما در اینجا بیشتر این دو رفیق گفتگو می کنند. علت اینکه من اینجا اسم خودم را به لیست سخنرانان اضافه کرده ام این است که در یک دوره ای از فعالیت کومه له از نزدیک در آن حضور داشته ام. کومه له سه کنگره داشت. در کنگره دوم می گوید که اتحاد مبارزان کمونیست خط مشی درستی دارد و بعداً تماسش با ما شروع می شود. کنگره سوم کنگره ایست که در آن برنامه حزب کمونیست ایران تصویب می شود و من در آنجا از طرف اتحاد مبارزان کمونیست سخنران مهمان بودم. در نتیجه رابطه پیش از تشکیل حزب، کومه له و ا.م.ک و این بحث که چطوری شد که کومه له کلاً آمد توی حزب کمونیست ایران، یک مقدار زیادی مشاهدات ما را هم در بر می گیرد و من آن جنبه هایی که به آن دوره تشکیل حزب یعنی یک سال و نیم قبل از تشکیل حزب (از خرداد ۶۰ تا تشکیل حزب) من هم مشاهداتی دارم که می توانم در اینجا بیان کنم. بعلاوه اینکه اینجا به عنوان مجری جلسه به سوالاتی که از رفقا طرح می شوند یک مقداری به آن جهت می دهم که بتوانیم جنبه های بیشتری از بحث را بهتر بیوشانیم.

چند نکته ای را از طرف انجمن مارکس هم بگویم. ما کارتهای عضویتی را که در ژانویه سال گذشته صادر کردیم قاعدتاً یک سال دوام داشته اند. ولی با توجه به اینکه چند جلسه ای از جلسات انجمن کنسل شد در نتیجه کسانی که برای آن برنامه یکساله کارت عضویت را گرفته بودند و ما همه آن مباحث را هنوز نپوشانده ایم، این کارت عضویتها لاقلاً تا ماه آوریل و مه اعتبار دارد تا بتوانیم بحث کاپیتال و چند جلسه دیگری را هم با همین کارتها بیوشانیم. بعدش حتماً رفقا تمديد بکنند بطوریکه با کمک اعضا، انجمن بتواند روی پای خودش بایستد تا بعداً انجمن بتواند سخنرانان را کمک کند که به اینجا بیایند و غیره.

با اجازه تان جلسه را شروع می کنیم. هرکدام از رفقا ده دقیقه تا یک ربع و من هم چهار پنج دقیقه ای صحبت می کنم و بعدش جلسه را به صورت سوال و جواب پیش می بریم و هیچ گونه محدودیتی روی اینکه چه سوالاتی را مطرح می کنیم و یا چه جوری جواب می دهیم نیست. سعی ما این است که جوابها کوتاه باشند بطوریکه بشود سوالات زیادتری را مطرح کرد. همچنین رفقای که در سالن هستند و خودشان شهود این روند بوده اند می توانند بیایند و بیشتر حرف بزنند.

اجازه بدهید که من نکته ای را در رابطه با هدف جلسات تاریخ شفاهی اینجا بگویم. این تاریخی است که اگر فعالینش و شرکت کنندگان در آن، این روایت را به دست ندهند، این روایتها مقدار زیادی از دست می رود و از بین می رود بخصوص که تحریف هم قرار است بشود. بخشهایی در جامعه ذینفع هستند در این که این تاریخ را لوٹ کنند، تحریف کنند و حتی به فراموشی بسپارند. در نتیجه خیلی تعیین کننده است که شهود یک واقعه تاریخی حرف بزنند، این نوارها و بحثهایی که اینجا می شود را اگر مثلاً ده سال دیگر به آن نگاه بکنیم بهترین منبع است برای یک محقق تاریخ احزاب سیاسی ایران و یا تاریخ سیاسی قرن بیستم ایران که بتواند برود و ببیند سازمانی به اسم کومه له و یا حزب کمونیست ایران چه جوری تشکیل شده اند، چه کسانی بوده اند و چه اتفاقاتی افتاده است؟ اگر چنین نوارهایی و یا ویدیوهایی از تاریخ بلشویسم و یا تاریخ ملی شدن صنعت نفت وجود می داشتند الان ما می توانستیم به راحتی بگویم. که چقدر اینجا ارزش داشت.

بخش مهمی از این بحث ارائه فاکتهای این قضیه است. هیچ اشکالی ندارد که رفقا به ذهنشان فشار بیاورند و دقیقاً تمام کسانی که در فلان جلسه حضور داشته اند را اینجا بگویند. ما می خواهیم که گفته شود فلانی اینجا بود فلانی آنجا بود، اینها گفته شد، این اسناد تصویب شد، محل جلسه آنجا بود، ساختمانش کجا بود؟ شرایط چی بود؟ چه روزی بود؟ تمام اینها برای ما در این جلسه با ارزش است. هدف ارائه تحلیل سیاسی نیست بلکه روایت آن تاریخ و مستند کردنش در حضور یک عده انسان علاقمند و در نتیجه مجموعه ای از اسناد به جا گذاشتند، هدف کار تاریخ شفاهی این می باشد. می خواهم بگویم که این فرق دارد با یک سخنرانی در باره کومه له. کسی اینجا آنقدر که به فاکت و مشاهدات این آدمها، نقشی که آدمهای مختلف بازی کرده اند و روایت آن تاریخ برمی گردد، ما به تحلیل اینکه چرا اینجوری شد، نمی پردازیم (تحلیل هم جایگاه خودش را دارد) ولی ما باید سعی کنیم که توازن مناسبی بین فاکت، خاطرات و غیره از یک طرف؛ و تحلیل و جمع بندی از طرف دیگر وجود داشته باشد. فکر می کنم اول همه سور شروع میکند، و بعد ایرج و بعد من.

## نوبت دوم

من خیلی کوتاه راجع به گوشه دیگری از مسئله به عنوان معرفی صحبت می کنم. الان جریان عبدالله مهدی از کومه له انشعاب کرده اند و اسم خودشان را گذاشته اند سازمان انقلابی زحمتکشان و می گویند میخوایم برگردیم به سنت سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران. به نظر من یک دروغ خیلی آشکاری توی این حرکت وجود دارد. اینها وقتی

حزب بود و خط مشی ویژه متفاوتی داشت با حزب کمونیست ایران و با ا.م.ک و روی مارکسیسم انقلابی که گویا اینها الان از اینها پشتیبان شده اند از اینکه چرا رفته اند توی حزب و الان برمی گردند به آن سازمان. برعکس، آن سازمان رفت پای تشکیل حزب و خودش شد یکی از محورهای اصلی تشکیل حزب. در نتیجه کسی نمی تواند برگردد و به خودش بگوید سازمان انقلابی زحمتکش کردستان و به روی خودش نیورد که در دو کنگره از سه کنگره آن که اسناد علنی دارد (نمی دانم کنگره اول اسناد علنی دارد یا نه). دو کنگره از سه کنگره این سازمان سمبل چرخش به سمت این جریان و اتحادش با این جریان و تشکیل حزب می باشد. و این برای من جالب است. من فقط به عنوان اینکه چه جوری توی این پروسه دخالت کردیم نکاتی را می گویم. آن موقعی که کنگره کومه له این را نوشت (اشاره به جمله ای که کومه له در کنگره دوم خود از اتحاد مبارزان کمونیست قدرانی کرده بود)، هیچ تماسی بین اتحاد مبارزان و کومه له تا آن لحظه نبود. شایع شد که اتحاد مبارزانیها از مدتها پیش در کردستان بارگاه زده اند و دارند روی کومه له کار می کنند و اینکه چه جوری اتحاد مبارزان، کومه له را خورد!؟ در تهران حرف این بود. چون پیکار سعی کرده به کومه له نزدیک شود، رزمندگان سعی کرد، خط وحدت انقلابی و تپیهای مائونیست تر آن موقع سعی کردند به کومه له نزدیک شوند. کومه له گویا یک جایزه ای بود آنجا برای اینکه بالاخره یک سازمان تهرانی آن را ببرد. یک سازمان توده ای و مسلحی که مطابق کتاب تئوریک هرکسی، "خلق ها" بودند که داشتند مبارزه می کردند. دیگر از این واقعی تر نمی شد یک سازمان توده ای چپ داشت. مائونیست است که باشد، نیمه مستعمره نیمه فیودال می گوید عیبی ندارد. مثل اینهایی که در فستیوال کان به فیلمهای ایرانی جایزه می دهند و می گویند برای خودش خوب است. آنها هم می گفتند که این تئوریها برای خودش خوب است دیگر! اگر ما آن را تصرف کنیم کار تمام است. این دیدگاه که این کومه له حالا دیگر نیمه فئوال نیمه مستعمره بودنش و حمایتش از کاندیداتوری رجوی توی انتخاب ریاست جمهوری را به توده ای بودن و مسلح بودنش می بخشید، جایزه ای بود که همه می رفتند و می بردندش و رفته بودند. خیلی از این سازمانها با کومه له تماس داشتند و من دوست دارم همه سور و ایرج و رفقای دیگر که اینجا هستند بگویند که چه فاکتهایی بود. ما تماس نداشتیم. غلام کشاورز (نمی دانم که چه تعداد از رفقا او را می شناسند. عضو کمیته مرکزی و قدیمی اتحاد مبارزان کمونیست و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود که سالها قبل در قیرس ترورش کردند) یک جا بند نمی شد. تمام مدت سعی می کرد که تمام ایران را بیاورد توی اتحاد مبارزان کمونیست و او هر نوز به کردستان می رفت. یک دفعه با جواد قانلی، یادش بخیر، رفتند و آنجا بحث می کردند یعنی همان برنامه ای که توی دانشگاه تهران قبل از انقلاب پیاده کرده بودند، رفته بودند توی سنندج و مهاباد و سقر پیاده بکنند. یک بار دور اول سال ۵۹ از کردستان برگشت و گفت که این بحث ارضی و اسطوره و غیره رفته توی کردستان و محافل می خوانند و ما گفتیم چه خوب! دفعه بعد سال ۶۰ برگشت و گفت کومه له می خواهد روی خط ما بیاید. گفت غلام جان به خودت دلداری نده به هر حال اشکالی ندارد، باشد. بعد ما در جریان نوشتن برنامه اتحاد مبارزان و تصویب آن بودیم که شایع شد (از قول غلام) که کومه له به نفع اتحاد مبارزان موضع گرفته است و من خیل عصبانی شدم. رفته سر قرار و به غلام گفتم که چرا با شایعه می خواهی کاری بکنی؟ برنامه چیه؟ گفت: "نه اینطور شده! من برایتان نوشته می آورم" و بعدا معلوم

می خواستند اسم خودش را کومه له بگذارند ما اعتراض کردیم و گفتیم شما کجای این تاریخ قرار دارید؟ به چه عنوانی می خواهید این اسم را بردارید؟ و فکر می کنم که حزب کمونیست کارگری بود که اجازه نداد که جریان ابراهیم عزیزاده به یک سازش با اینها برسند و با عبدالله مهدی به قول خودش پنججاه پناه کمیته تشکیل بدهند و غیره. نوشته های رفقای ما بود که امکان این سازش را به آنها نداد. حتی فرض همه این است که گویا طرف حق دارد اسم خودش را بگذارد سازمان انقلابی زحمتکش کردستان ایران قبل از تشکیل حزب. خود این خیلی دروغ بزرگی است. سازمان انقلابی زحمتکش ایران (کومه له) سه کنگره داشت و ۶ کنفرانس. در این سه کنگره، کنگره یک آن ایرج همه سو در آن شرکت داشتند و راجع به آن صحبت کردند و گفتند که چه بحثهایی در آن شده است. سند مصوبات کنگره دوم اینجا موجود می باشد. این مقطعی است که کومه له به شدت به چپ می چرخد. در نیمه اول فروردین سال ۶۰ یعنی سه ماه قبل از حمله ۳۰ خرداد، اهمیت تاریخی برای همه ما در میان بیانیه ها و قطعنامه های کنگره دوم این جمله است:

"در پایان لازم می دانیم کوششهای ارزنده ای را که از جانب رفقای ا.م.ک در راه مبارزه با پوپولیسم و اکونومیسم و تثبیت تئوریک بینش پرولتری در جنبش کمونیستی ایران به عمل آمده و ما را نیز در طرد بینشهای انحرافی مساعدت کرده خاطر نشان کنیم."

عبدالله مهدی قاعدتا به این بر نمی گردد. کنگره دوم کومه له کنگره ایست که کومه له در آن اعلام میکند که خط مشی کومه له، اتحاد مبارزانی می باشد. عبدالله مهدی کنگره دومشان را قاعدتا قبول ندارد. کنگره سوم جالب تر است. کنگره سوم برنامه حزب کمونیست ایران را تصویب می کند. در کنگره سوم، الان که به آن نگاه می کنیم خیلی اوضاع سمبولیک است. سه تا مدعو و سخنران داشتند در کنگره سوم که در محل زندان وقت کومه له برگزار گردید (اطراف مرز): جلال طالبانی، عزالدین حسینی و من. این سه تا آمده بودند که روی آن کنگره تاثیر بگذارند. یعنی الان که نگاه می کنی هر سه تاشان رامی بینی. هنوز این آمده هستند و هنوز خط مشی هایی را نمایندگی می کنند. جلال طالبانی و عزالدین حسینی هر دو نگران کومه له بودند. نمی خواستند که کومه له پای تشکیل حزب کمونیست ایران برود، نمی خواستند برود پای این خط مشی. تنها کسی که از خود کومه له در آنجا حرف زد، عبدالله مهدی بود. چهار نفر سخنران پیش از دستور داشتند. کسی که آنجا حرف زد و برد من بود یعنی خط مشی اتحاد مبارزان کنگره سوم را گرفت و برنامه حزب در آنجا تصویب شد. جلال طالبانی و عزالدین حسینی به عنوان آدمهای بازنده کنگره سوم از آنجا بیرون رفتند، با وجود اینکه آدمهای محبوب بودند و با احترام کامل، پروتوکل دیپلماتیک به هر دوی آنها ارائه شد. کنگره سوم کنگره ای بود که در آن اتحاد مبارزان آمد و جواب اتحادیه میهنی و ماموستا شیخ عزالدین را داد و حرفش هم به کرسی نشست و همه آماده بودند و تصویب کردند و رفتند.

عبدالله مهدی به کنگره سوم سازمان انقلابی زحمتکش کردستان ایران هم بر نمی گردد و فقط می تواند برگردد به کنگره یک که رفقا راجع به محتوای کنگره یک مفصل صحبت کردند.

می خواهم بگویم که سازمان انقلابی زحمتکش کردستان ایران، سازمان پوپولیست و مائونیستی نبود در تمام تاریخش که با طبق اخلاص می خواست همه چیز را بگذارد و برود پیش خلق (حالتی که امروز اینها به کار می برند) و اینکه گویا کاملا مخالف تشکیل

شد با ماجرای سی خرداد و بگیرو ببندها و بکش بکش. ولی ما همچنان قرار هاپمان را داشتیم. ما در یکسال بعد از سی خرداد مدام توی خیابان با کومه له ای ها اینطرف و انطرف می رفتیم، اسناد رد و بدل می کردیم و کمیته های مشترکی داشتیم با این هدف که بیشتر با هم آشنا شویم.

من بعدا با کمک خانواده یکی از جانباختگان کومه له (فکر می کنم ایرج فرزند می داند که دقیقا چه کسانی بودند) به سنندج رفتم. از طریق سنندج و از طریق معروف کیلانه (که بعدا دستگیر شد و تواب و مامور حکومت شد) آمد و ما را همراه دو سه نفر دیگر در سالگرد کاک شوان بیرون برد و تحویل مظفر محمدی و هوشنگ ختمی در منطقه دیواندره دادند و از آنجا دیگر آسان بود. شب سوار ماشین شدیم و توی منطقه آزاد روی خط آسفالت رفتیم بوکان. بوکان شهری بود شبیه به شهرهای توی فیلمها که همه هفت تیر بسته اند و دارند سینما می روند و سانویج می خورند. فکر می کردی اگر الان اگر من با یکی دعوا بشود اسلحه می کشد و میزند. شهر است ولی همه در آن مسلح هستند.

یک روز بوکان ماندیم و ما را بردند "باغ ملا"، در اطراف ده "آجی کند"، که مرکزیت کومه له آنجا بود. و در آنجا راجع به نوشتن برنامه و غیره حرف زدیم. حدود یک ماه ونیم من آنجا بودم که ایرج و همه سورو رفقای مرکزیت کومه له را دیدم که خیلی مناسبات خوبی بود که بعدا می توانم توی جزئیاتش بگویم که چی گذشت و چه چیزها گفتیم. قرار شد که من برگردم و یک برنامه مشترک بنویسیم یعنی برنامه اتحاد مبارزان را مبنا قرار بدیم که این برنامه را نوشتیم و بردیم.

دفعه دوم در زمستان سال ۶۱ بود که من و ایرج آذرین رفتیم و ایرج آذرین توی سرما و کولاک و راهپیمایی آپاندیشش عود کرد تا پای مرگ رفت و بردندش بیمارستان. یادش بخیر دکتر درویش و دکتر احمد سنه که یکی از بچه های ما بود او را جراحی کردند که خود دکتر درویش در سوئد بر اثر بیماری سرطان درگذشت.

عبداله مهتدی مرددترین آدم بود. یک شب وقتی که همه توافق کردیم که این برنامه مشترک است و به رای می گذاریم توی سازمانها و می رویم پای این کارها، یکهو عبداله گفت که مطلقا این کار را نکنیم. فکر کنم ابراهیم علیزاده و شعیب ذکریایی او را به درون اتاقی بردند و با او دعوا کردند که آبرویمان می رود، ما با اینها شیرینی خوردیم و نمی توانیم دیگر زیرش بزنییم. عبداله بالاخره روز بعدش یک مقداری خونسرد شد ولی معلوم بود که تردیدهای جدی دارد. گفت که اگر این تئوریهها همه اش غلط باشد، آن وقت چی؟ ما گفتیم خوب چاره ای نیست می توانیم مبارزه را بیرون این چهارچوب پیش ببریم و شما میتوانید توی سازمان تان کار کنید تا بعدا به جای متحدتری می رسیم. معلوم بود که هم از بافت تشکیلات خودش مطمئن نبود و هم از آینده خودش. عبداله مهتدی الان که راجع به تردیدهایش دارد حرف می زند، به نظر من او این تردیدها را همیشه با خودش آورده و به یک معنی شاید compliment و تعریف و (راه آمدن) با تردیدهایی بود که مدام در نبرد با آنها در ده سال قبل با آنها بوده و تا وقتی که ما ولش نکردیم، او ول نکرد. در حالیکه به نظر من این تردید را همیشه از اول داشت. مدام در جنگ بود با خودش. انطرف سمبلهایی مثل شیخ عزالدین و جلال طالبانی مدام در زندگی عبداله مهتدی حضور دارند، و اینطرف ما. آن سه نفری که در کنگره سوم کومه له روبروی هم قرار گرفتند و بحث کردند مدام توی زندگی این تشکیلات حکم راندند و بالاخره

شد که دقیقا اینطور شده. ما باور نمی کردیم که کومه له بدون هیچ تماسی از طرف ما، سرخود برود که یک سازمانی که مورد بایکوت پیکار، رزمندگان و وحدت انقلابی بود و به عنوان دشمن هم به آن نگاه می کردند و دارند محافل طرفدار اتحاد مبارزان را در داخل خودشان اخراج می کنند، یکهو از کردستان از طرف سازمانی که اصلا احتمال این را نمی دیدیم که برود روی این خط و این شهامت را داشته باشد که بگوید ما روی این خط هستیم. و این همه تصویر را زیرو رو کرد و ما خیلی سریع تماسمان را با آنها برقرار کردیم، در واقع آنها برقرار کردند. ما روی قطعنامه های کنگره دوم انتقاد داشتیم و گفتیم که اینها چپ می زنند. گفتیم که مسئله ملی و مسئله ارضی را دارید بی ارزش می کنید و اینها مسایل واقعی هستند و یک نوشته ای تهیه کردیم و اینها را نقد کردیم و گفتیم که این قطعنامه های کنگره دوم چپ روی است. یک نامه ای از عبدالله مهتدی آمد که خیلی تشکر کرده بود و این (انتقاد ما) را نشان دهنده بینش عمیق ما دانسته بود و زنده باد گفته بود و رفتند توی کنفرانس ششم و باز هم آنجا گفتند که اتحاد مبارزان اینها را گفته و جزوه ما را توی اعضایشان در کردستان پخش کردند و (مواضع نادرست کنگره ۲ در رابطه با مساله ملی) را تصحیح کردند. اگر آنها را بخوانید (منظور قطعنامه های کنگره دوم) یک موضع خیلی تروتسکیستی روی مسئله ملی دارند و موضعشان روی مسئله ارضی کاملا واقعیت آن را رد می کند. کاملا میخواهند "پرولتاری" و شهری بشوند در صورتیکه در چهارچوب روستایی و متن مسئله ملی داشت فعالیت می کرد. ما گفتیم که اگر این کار را بکنید شما منزوی می شوید.

به هر حال دوسه ماه بعدش درست قبل از سی خرداد، سعید یزدیان و عمر ایلخانی زاده از طریق اسماعیل مولودی که مسئول تهران کومه له بود تماس گرفتند و اسماعیل با یک اکراهی (فکر می کنم اسماعیل جزو آنهایی بود که اصلا به اتحاد مبارزان علاقه نداشت و می گفت که این چیه که با اینها میخواهید همکاری کنید چون توی کوران بدگویی سازمانهای دیگر روی ما، اسماعیل با پیکار، رزمندگان و محافل نبرد تماس داشت و با سهندیها تماس گرفتن فکر می کنم خیلی برایش سخت بود) به هر حال دستور از مرکز آمده بود و تماس گرفت و قرار گذاشتیم. سعید یزدیان و عمر ایلخانی را تحویل ما دادند و ما بردیم زیر زمین در خیابان فرح که ما آنجا زندگی می کردیم. با عمر و سعید یزدیان شروع کردیم به بحث روی همین مسائل. آنها هم نگران بودند، عمر ایلخانی زاده زیاد نه، ولی سعید یزدیان معلوم بود که دو دل است و دارد خودش را قانع می کند و می خواستند، شاید با آن پروسه "بیوگرافی" (که ایرج و همه سور به وزن آن در جلسات کومه له اولیه اشاره کردند) ببینند که ما چه جوری هستیم؟ مثلا اگر روزی دعواشون شد ما می رویم از آنها دفاع کنیم (خنده حضار). یعنی حس می کردی که زیر ذربین سیاسی هستی و از نظر فردی زیر ذره بین هستی ولی خوشبختانه جور شدیم با هم. یاد می آید که عمر ایلخانی زاده همانجا گفت برویم و وحدت کنیم و خوابید و گفت من خسته شده ام و باید برویم هرچی زودتر وحدت بکنیم. سعید یزدیان گفت بیخودی قول نده و تازگی هم فکر می کنم که عمر در کمیته مرکزی کومه له هم نمانده بود ولی این گویا هیچ تاثیری روی اتوریته اش نداشت چون از قول کومه له امضا کرد! سعید یزدیان معلوم بود که آدم جدی تر و عمیق تری است و دارد گزارش میدهد. کسانی که عمر ایلخانی زاده را میشناسند میتوانند تصور کنند که او به هیجان می آید و به عنوان رئیس جمهور آمریکا! زیر هر چیزی امضا میگذازد!

قرار شد که یکی از ما به کردستان برود که من رفتم و این مصادف

## نوبت سوم

این پدیده از همانجا و از همان محل قاچ شد. یک عده ای رفتند که آن تاریخ را احیا کنند که عبدالله مهتدی نمونه اش است.

به هر حال برنامه مشترکمان را نوشتیم من برگشتم و ایرج آدرین همانجا ماند و هنوز او را مداوا می کردند. ما هم به خانواده اش گفتیم که زنده است و حالش خوب است و می آید. به مجرد بازگشت من به تهران، گفتند که اتحاد مبارزان ضربه خورده و من فوری گفتیم که به نظر من باید رهبری اتحاد مبارزان را به کردستان ببریم و یک لیستی تهیه کردیم و در جلسه تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان گفتیم که چی گذشت. من، حمید تقوایی و خسرو داوراز کمیته مرکزی قرار شد که برویم و بعدا کسان دیگر بیایند. ما بلافاصله به فاصله یکی دو ماه (تا کومه له توانست مقدمات بردنمان را جور کند) به کردستان منتقل شدیم. اینجا بود که ما در کنگره سوم شرکت کردیم. یعنی بار سوم که ما آمدیم و سفری بود که دیگر اتحاد مبارزان آمده بود بیرون و قرار شد که رهبریش در کردستان مقیم بشود. از آنجا هم حدود یکسال یعنی هم ما و هم کومه له مقر مرکزیتمان در کردستان بود و پروسه تشکیل حزب که تقریباً یک پروسه مشترک است و همان قدر ما شاهد و ناظر آن هستیم که رفقای مرکزیت کومه له.

کمیته برگزار کننده حزب تشکیل شد، خود مسائل کومه له مثل مشی توده ای، مشی نظامی. مدام ما هم توی بحثهایش کشیده می شدیم. سمینارهای شمال و جنوب بر سر تشکیل حزب برگزار گردید.

اینها نکاتی بود که در چهارچوب کومه له می شود روی آن صحبت کرد. می خواستم بگویم تجربه ای که ما داشتیم این بود که کومه له هیچ کسی روی آن کار نکرد که بیاید روی این خط، خودش رفت. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان رفت روی این خط، نه تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران. وقتی که کومه له سازمان انقلابی زحمتکشان بود از دو سال قبلیش تصمیم گرفت که برود روی این خط و پای آن ایستاد. شعیب ذکریایی مقالات مفصلی داشت تحت عنوان از کنگره اول تا کنگره دوم که چه جوری این تغییر خط مشی را دادند. به نظر من الان باید بنویسند از کنگره دوم به کنگره اول و یا از کنگره هفتم به کنگره اول! مسیر را باید عوض کنند. این پروسه اینجا شروع شد. اتحاد مبارزان به اعتبار خود کومه له در سرنوشت آن نقش پیدا کرد و تاثیر زیادی گذاشت روی آن و ما هم از یکسال قبلیش با این تاریخ چفت شدیم. نحوه تشکیل حزب هم در ادامه بحث به آن می رسیم که چگونه حزب تشکیل شد.

برای ادامه بحث من پیشنهاد می کنم که دوره بندی کنیم. یعنی اول دوره قبل از علنی شدن کومه له (از تشکیلش تا مقطع انقلاب ۵۷) این را در بخش اول بحث ببینیم. در باره مسائلی، ترکیب آدمها و غیره حرف بزنیم. بعد ببینیم دوره انقلاب و بعد دوره تشکیل حزب، به این سه بخش تقسیم کنیم. در نتیجه سوالاتی که الان راجع به نفس پیدایش کومه له تا مقطع انقلاب ۵۷ را مطرح کنیم. من می خواستم فقط یک لیستی از آدمهایی که توی تشکیلات بودند، همه کسانی که یادتان است، موقعیت تشکیلاتیشان، کی مقدم بر دیگری آمده بود و سیستم اداریش یعنی کی رئیس کی بود؟ آیا سلسله مراتب داشت؟ واقعا یک سازمان بود؟ محافل بود؟ چه بخشی زندان بودند و چه بخشی بیرون؟ یک مقدرای فاکتھای مربوط به اینکه ترکیب و شکل کار و غیره.

می خواهم چند نکته ای را در باره بعضی اشخاص و روابطی که اینجا مطرح شد، اشاراتی داشته باشم.

یکی راجع به شیخ عزالدین حسینی است. من فکر می کنم که اگر شما شیخ عزالدین را از درون کردستان بحث کردید، از بیرون او کس دیگری بود. چرا؟ به خاطر اینکه به او اخوند "سرخ" می گفتند. به او می گفتند "کمونیست". همانطوری که وقتی شما نگاه می کنید در حکومت آخوندی، آخوندی مانند مثلا اشکوری مهم می شود. چون که نه فقط سکولاریست است، بلکه آخوند است که سکولاریست است. فکر می کنیم که توی حکومت پارتی داریم. فکر می کنیم یکی از خودشان آمده است اینطرف. و یا مثل سیاه پوستی که فکر می کند یک سفید پوست رادیکال میتواند نقش بازی کند در دفاع از امر او چونکه مال آن طرف است ولی از امر من دفاع میکند. در سال ۵۹ آخوندی که از چپ دفاع بکند به نظر توده اهالی می آمد که خودش آخوند است و دستش به جایی بند است، زوری دارد، نمیتواند بزنندش، نفوذ کلام دارد، ولی آخوند "چی" است. وقتیکه شیخ عزالدین در دانشگاه تهران سخنرانی کرد، قلب مردم تهران را ربود! اینطور نبود که شیخ عزالدین فقط در محل و به خاطر کومه له مطرح شد. شیخ عزالدین به تهران آمد و در مرکز به عنوان یک آخوند چپ از دموکراسی، از رادیکالیسم و اینها حرف زد. از کمونیست ها دفاع کرد و گفت که اینها هم سهم مشروعی دارند، باید بتوانند حرف بزنند و فعالیت بکنند. کسی که هیچ وقت او را نمی شناخته می گفت که یک آخوند چپ پیدا شده است. این روحیه که یکی از خودشان، از همان الیت سیاسی جامعه دارد حالا از چپ ها دفاع می کند، تاثیر داشت. شیخ عزالدین را به عنوان یک آخوند چپ توی ایران مشهور کرد. اگر همین نظرات را به عنوان یک مکلا می گفت چیز عجیبی نگفته بود. از این تیپ ها زیاد بودند. اما شیخ عزالدین به عنوان یک آخوند توانست آخوند چپ محسوب شود. تداعی شدن کومه له و عزالدین حسینی در اذهان عمومی قوی بود. همه فکر می کردند که او عضو کومه له است. ما عادت داشتیم و همیشه می گفتیم که کمونیست ها بالا هستند و بقیه پایین. در نتیجه اگر شیخ عزالدین با کومه له است پس در نتیجه کومه له بالاتر از ایشان است. در عمل وقتیکه من به کردستان آمدم و در دهی مستقر شدیم و شیخ عزالدین هم محلش در ده بغل ما بود، ما تماس هایی بعضا با شیخ عزالدین پیدا کردیم. به نظر من شیخ عزالدین در درون رهبری کومه له احترام عمیقی داشت. نمی شد به او بند کرد. یک دفعه فاتح شیخ در جزوه ای می خواست کلمه "رفاه" را به کردی ترجمه کند و پیشنهاد کرده بود که بنویسیم "باش بژیویه تی". داشت با ماموستا و فکر می کنم که صلاح مهتدی و دیگران نشسته بودند و همه حضور داشتند. فاتح شیخ داشت نظر خواهی می کرد. من گفتم که چه اشکالی دارد که بنویسیم رفاه؟ شیخ عزالدین بشدت عصبانی شد و از اتاق بیرون رفت! دکتر جعفر گفت که اینجا، جلوی اینها نباید اینجوری حرف زد. شیخ عزالدین عیاش را ورکشید و رفت!

من گفتم کاش زبان همه این مملکت، دسته جمعی انگلیسی بشود. چه اصراری داریم که زبان را احیا کنیم؟ این دیگر "سمبل شوینیسیم فارس" نیست چون طرف گفته است که زبان باید انگلیسی بشود. شیخ عزالدین رفت و حضار و دیگران گفتند که جلو شیخ آبروی همه مان را برد!

یکی دیگر از این اشخاص جلال طالبانی است. چهره ای که از

اختلافات حل و فصل می شد. ولی شخص خودش برای خندیدن، بحث کردن و بی غل و غش داد و بیداد کردن خوب بود.

من وقتی به اردوگاه آمدم و رهبری کو مه له را دیدم، واقعا احترام عمیقی به آنها پیدا کردم. ابراهیم عزیزاده، عبدالله مهتدی، شعیب ذکریایی، حمه سور، ایرج فرزاد، محمد شافعی، فاروق، فاتح شیخ، سید حسن قادری و ... همه شان خیلی آدم های فوق العاده شریف و بی غل و غشی به نظرم آمدند. برای من که يك مدتی توی سازمانهای چپی مشغول سر و کله زدن بودم براحته می فهمیدی که چه تفاوت فرهنگ سیاسی ای این آدم ها دارند. یا برای مثال رهبری سازمانهای کوچک تهرانی که با آنها طرف میشدی. در آنها همیشه يك حالت توده خوری حس میشد، مثل رفتار این گروهها با ما که می خواهند خودشان را بالا ببرند، تو را پایین بیاورند و می خواهند بگویند که من از تو بزرگترم و دستم دراز تره. يك حالت تفرعن و رقابتی که الان برای مثال بین سازمانهای متفرقه اتحاد چپ کارگری و طوفان و ... می بینی. این احساس را از خلیشان می گرفتی. تازه نه تیپ های بالاشان. من هیچوقت رهبری پیکار را ندیدم.

جواد قائدب خیلی رفیق خوبی بود. منتهی وقتی سر قرار رزمندگان می رفتی از هر سه نفری که می دیدی دوتاش آدم هایی بودند که می گفتی کاش زودتر این قرار تمام بشود و بروم خانه ام. ولی به نظر من کومه له يك عده آدم فهیم، اجتماعی، بی غل و غش و رفیق به نظر آمدند. يك فرهنگ دیگر. درست است که از نظر سیاسی و تئوریک و کلیشه های سیاسی ای که بحث می کردند از پیکار و رزمندگان عقب تر بودند، ولی وقتی پای صحبت عبدالله مهتدی، یا ابراهیم عزیزاده، شعیب ذکریایی، ایرج فرزاد، حمه سور و ... می نشستنی می دیدی که اینها آدم های خیلی بالاتری از آن کسانی هستند که من توی تهران برای مثال سر قرار می دیدم. این کنتراست را می دیدی و حس می کردی. براحته می شد دید که طرف واقعی است. شاید به این دلیل که رهبر عده زیادی بودند و مسئولیت های واقعی داشتند. صحبت پرتاپ کلیشه و یا برای مثال من می گویم سوسیال امپریالیسم و تو بگو فلان، نبود. مساله داشتند. و مسائلشان فرق داشت. حتی در يك سطح اخلاقی هم آدم های راستگویی به نظرم آمدند. به شدت راستگو بودند. من حس نکردم که اینها دارند ما را بازی می دهند و یا دارند اداره می کنند. فکر می کردم که دارند حرفشان را می زنند.

عبدالله مهتدی به نظر من خیلی آدم مستعدی بود. و یکی از آدم هایی بود که فکر میکنم حیف شد. به این خاطر که نتوانست به جنگ ناسیونالیسم درونی خودش و آن انتظاری که از خودش به عنوان يك رهبر کرد داشت، برود. احساسی که توی خانواده اش در طول سالها از او ساخته بودند که این عبدالله عروج می کند و به عنوان ناجی ای که از طبقه حاکمه آمده، جماعت کردستان را نجات می دهد. توی گوشش خیلی خوانده اند که این خیلی با استعداد است، خوب حرف می زند، خوب مینویسد و می تواند آدم بزرگی بشود. این تصویر را آنقدر با خودش حمل کرد که به نظر من اگر يك لحظه می نشست و بخودش می گفت که من خودم را برای چه امری بزرگ می کنم، اگر نگاه میکرد به اینکه خوب عزالدین حسینی این است، جلال طالبانی آن است و یکیه تی (اتحادیه میهنی کردستان عراق) این است، طور دیگری میشد. هیچوقت نشست به طور واقعی حزب دمکرات، یکیه تی، ماموستا شیخ عزالدین حسینی و اینها را به عنوان پدیده های اجتماعی نقد بکند و بگوید که من يك دریا با اینها اختلاف دارم. همیشه اینها را مونتلفین آتی و دوستان حال و آینده می دید و این را همیشه با خودش حمل می

ببرون از طالبانی بود این بود که او يك کرد است که دارد در مقابل "اش بتال" بارزانی مقاومت می کند. کسی که اسلحه دستش گرفته و دارد می چرخد. در دوره آموزشی سربازی من، افسر ارتش و فرمانده ارتش ایران با یک ابهت از جلال طالبانی حرف می زد. می گفت که طالبانی با نیروهایش از سردشت وارد ایران شده اند و از پیرانشهر بیرون رفته اند. می گفت من خودم شاهد این بوده ام و یا من می روم تا عمق ۷۰ کیلومتری خاک عراق برای اینکه به طالبانی کمک کنم.

طالبانی ایمیج رادیکالی داشت. در مورد جلال طالبانی هم در درون کومه له احترام خودبخودی و غیر انتقادی وجود داشت. یعنی اینطور نبود که مواضع او را نگاه کردی و دیگر قبولش داریم. او لا خود طالبانی در فاز قبل همانقدر مائویست بود که شما توصیف کردید (اشاره به صحبت های دیگر سخنرانان). او هم همین دعوای تضادها را از بر بود. اینها را خوانده بود و خودش از مائویستهای آن دوره بود به اضافه اینکه يك شخصیت معروف و مسلحی شده بود که داشت کارش را میکرد. علاوه بر اینها روابط او با کومه له خیلی خوب بود، یعنی يك حالت پدانه حس می کرد. یاد می آید که در کنگره سوم قرار بود که طالبانی بیاید و يك دفعه همه مه شد در محل کنگره. من گوشه ای نشسته بودم و سید ایوب نبوی آمد و گفت که شما ناسلامتی رهبر يك سازمانی هستی، بلند شو و برو جلو مگر نمی بینی که جلال طالبانی دارد می آید؟ همه بلند شدند و جلال طالبانی با همه ابهت اش رفت توی سالن. اینطور نبود. اصلا انتقادی به طالبانی نبود. فکر می کردی که او سمبلی است. شاید با پرنس سیهانوک بخوای مقایسه اش بکنی وقتی که با خمرهای سرخ رفیق بود. او هم با ما است. اینطوری بود.

## در باره رهبری کومه له

در مورد خود رهبری کومه له، عبدالله مهتدی و بچه هایی که من دیدم می خواهم چند نکته ای را به عنوان يك ناظر خارجی بگویم. اول از همه من از سعید یزدیان خاطرات خیلی خوبی دارم. این درسته که او را گرفتند، به او تواب گفتند و در آخر هم اعدامش کردند. ولی سعید یزدیان می توانست تا يك سال بعد از دستگیریش خیلی از اتحاد مبارزانها را لو بدهد. یکی از کسانی را میتوانست لو بدهد، که خانه اش يك لولایی بود برای این نوع کارها، خانه هایده در آگاهی بود. می دانست که بارها در منزل هایده در آگاهی جلسه کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست برگزار شده است. هنوز هم وقتی که حمید تقوایی به تهران رفت که بچه هارا برای کنگره ام.ک بیاورد در منزل هایده در آگاهی مستقر شد.

سعید یزدیان تا یکسال بعدش میتوانست شرت و پرت همه ما را رو کند. میتوانست اسمهای واقعی ما را رو کند و کاری کند که همه بدانند. او این کارها نکرد. من تصور نمی کنم که سعید یزدیان نشست و لیست داد. من واقعا همیشه علاقه و محبت خاصی به او داشتم و وقتی هم او را دستگیر کردند واقعا خیلی گرفته شدم.

تاثیر اولیه عمر ایلخانیزاده و سعید یزدیان روی ما واقعا مثبت بود. عمر آدم هنوز هم به نظر من شیرین و دوست داشتنی است. مصاحبت با عمر ایلخانیزاده همیشه برای من شیرین بود. دوست داشتم که ببینمش و با او حرف بزنم. مواضعش به کنار و راستش خیلی سریع هم مواضعش را بسرعت عوض می کرد و در نتیجه

تزی که داشت، تزی یکی از عقب مانده ترین جریانات سیاسی چپ ایران بود که در دفتر بنی صدر کار می کرد. در نتیجه این يك تناقضی بود. شکاف بر سر اینکه ایران سرمایه داری است و یا نه بر می گردد به اختلافات بخش منشعب سازمان مجاهدین م ل، به اختلاف بین پیکار و تقی شهرام. این بحث خیلی قدیمی تری است که ماهیت اقتصاد ایران چی هست؟ سرمایه داری ایرانی؟ راه رشد ان چی هست؟ که جریانات موسوم به خط دو راه رشد غیر سرمایه داری را مطرح می کردند. آنموقع این قطب بندی وجود داشت. خیلی طبیعی بود که دیگر به ایران نگوئیم نیمه مستعمره نیمه فئودال و اینکه این يك موضع عقب مانده ای است، مستقل از هر اتحاد مبارزانی، بحث می شد. به يك معنی این بحث از آن وری بود. این بحث مقدم است بر شکل گیری اتحاد مبارزان کمونیست و توی چپ وجود داشت. خود اتحاد مبارزان کمونیست بر بستر این بحث بوجود آمد که بیاید در مقابل يك برداشت های خلقی و مائونیستی، يك بحث مثلا لنینی را مطرح کند. در نتیجه این خیلی طبیعی است.

چیزی که الان برای من جالب است، خودبخودی بودن و غیر سیستماتیک بودن این پروسه در داخل کومه له است. چون تصویری که در بیرون است این است که يك عده ای رفته اند، کتابهایی را خوانده اند و گفته اند که بیاید که بحث کنیم. استنباط من الان این است که کومه له بطور خودبخودی از مواضع قبلی اش، که دیگر بدر نمی خورد، دست بر می دارد و می رود روی يك مواضع جدیدتر و رادیکال تری و این جالب است که قبول کرده که از اتحاد مبارزان کمونیست اسم ببرد. چون با همین مواضعی که شما می گوئید میتوانست برود طرفدار رزمندگان بشود. چرا به اتحاد مبارزان دست میبرند و نرفت به طرف پیکار و یا رزمندگان ظاهرا بر میگردد به ادبیاتی که رزمندگان و پیکار نداشتند، و اتحاد مبارزان داشت. چون با آن رادیکالیزاسیونی که توی کومه له شد میتوانست حتی برود روی مواضع پیکار. احتیاجی نبود که بیاید روی مواضع اتحاد مبارزان کمونیست با این درجه بحثی که شما می گوئید می کردید. فکر میکنم که ادبیات اتحاد مبارزان اینجا مهم میشود.

يك استنباط که بعدا وقتی به کردستان امدم گرفتم این بود که حس کردم کمیته مرکزی کومه له از يك طرف جناح رادیکال و پیشرو تشکیلاتش است و از طرف دیگر دارد يك رادیکالیسم پنهان و وسیعتری را کنترل میکند. اجازه نمی دهد. یعنی فشار از پایه کو مه له که بیاید به سمت اتحاد مبارزان. باید در اتحاد مبارزان را قفل میکردی که کادرهای کومه له به آن مراجعه نکنند. ما يك قراری داشتیم وقتیکه به کردستان رفتیم و ان این بود که ما از کومه له عضو نمی گیریم و هیچ سمپاتی به انشعاب و جدانشدن از کومه له و آمدن توی اتحاد مبارزان نشان نمی دهیم و به تشکیلات خودمان گفتیم که باید مواظب باشید و جلو هر سوء تعبیری را بگیریم و این را بصورت قرار کتبی دادیم. و گفتیم که اتحاد مبارزان در کردستان رآسا عضو گیری نمیکنند و رهبری کومه له را نیروی موجه تغییر کومه له میداند. ما این را در داخل اتحاد مبارزان بحث کردیم. ولی خیلی روشن بود که در پایه کومه له بخصوص در مورد مسایلی مثل برخورد به مذهب، برخورد به زن، برخورد به شورا، مسئله نثوری و حتی مناسبات درون تشکیلاتی؛ اتحاد مبارزان را کرده بودند مینا و الگوی خودشان. (این پایه) داشت به رهبری اش انتقاد می کرد و حتی ما شده بودیم مثل خاتمی که چیز هایی داریم ولی نمیتوانیم بگوئیم! نمیتوانستیم دهانمان را باز کنیم و انتقاد کنیم چون

کرد. از نظر شخصی به نظر من عبدالله مهتدی آدم سالمی بود. آدمی بود که میتوانست یاد بگیرد، حرف بزند. میتوانست رشد بکند و داشت رشد می کرد. راستش يك درجه ای فکر می کنم اگر مثلا کسی به جای اینکه فعالیت سیاسی بکند، وظیفه اش این بود که روی عبدالله مهتدی کار بکند، وقت بگذارد و از عبدالله مهتدی کسی را بسازد که الان سهم داشته باشد. مناسفانه وقتی حس کرد که در آن جمع مقابل راهش نمی دهند، به نظر من وقتی حس کرد که آن جمع کانون کمونیسم کارگری، آن جماعت کمونیست کارگری با من موضع دارند و من را راه نمی دهند بر گشت به عقبتر از آنچه که خودش تا آن لحظه آمده بود بود؛ و رفت بغل کسانی قرار گرفت که در آن لحظه قبولش داشتند. من اینطوری فکر می کنم، و گر نه احساس اولیه ای که من از او گرفتم فوق العاده آدم دلچسب، قابل مصاحبت و فهمیده ای بود. به نظر من عبدالله مهتدی آدم مدرنی بود. راجع به مسائل فرهنگی کسی بود که بسرعت خودش را با فرهنگ اروپایی تطبیق داد. هنوز هم فکر می کنم هر چه قدر هم که عقب گرد سیاسی کرده باشد، من باور نمی کنم که عبدالله از فرهنگ شخصی اش عقب رفته، یا رابطه اش با فرزند و همسر و رابطه اش با جامعه.

ابراهیم عزیزاده هم همینطور. من همه آنها را آدم های خیلی دوست داشتنی می دیدم که به مجرد اینکه پایت را از کردستان بیرون می گذاشتی، دلت برایشان تنگ می شد. من و ایرج به خصوص توی اون دوره يك مقدار فیلم هندی روی آن کوهها با هم بازی کرده ایم. شلوارش را تا زانوهایش بالا می کشید و آواز سنگام می خواند!

می خواهم بگویم که تصویر من از آنها این بود که يك عده آدم واقعی تر با مسائل واقعی تر بودند ولی از سطح نظری جنبش و موقعیت ابژکتیوی که با آن روبرو هستند، عقب تر هستند. اگر طرف توی تهران راه می رفت مجبور نبود که رعایت اهالی تهران را بکند و یکجور دیگر لباس می پوشید ولی آنجا فکر میکرد که اگر من الان این اهل ده را برنجانم آخ آخ خیلی بد می شود. طول کشید تا اینکه یکی بگوید خوب باید آنها خودشان را تغییر بدهند، تو چرا خودت را تغییر می دهی؟ همه جای دنیا مردم از ایده های پیشرفته تر تبعیت می کنند و اینجا تو داری خودت را به رنگ عقب مانده ها در می آوری؟ فکر می کنم ترس از اینکه توده ها را از دست بدهیم و توده ها از ما دور شوند باعث شده بود که حتی عقبگرد بیشتری از آن چیزی که لازم بود، بکنند.

به هر حال تصویر عمومی من از کومه له این بود. الان خیلی عوض شده اند و هیچ حکمی در مورد الان آن آدم ها نمی توانم بدهم. ولی انموقعی که اولین بار اینها را دیدم فکر کردم که ۱۰ تا ۲۰ ادم حسابی گیر آورده ایم که می شود با آنها کار کرد و فکر می کنم ۷ تا ۸ سال پای این تعهد ایستادیم و کار کردیم.

## نوبت چهارم

اختلاف بر سر ماهیت اقتصاد ایران و نیمه مستعمره نیمه فئودال و یا سرمایه داری بودن جامعه شکاف اصلی بود و جدایی بود اساسا از مائونیسم و این در تمام چپ ایران بود.

کومه له يك حوزه ای بود که به طور عجیبی عقیده ای فوق العاده عقب مانده که در مقیاس سراسری هیچ کس به جز حزب رنجبران نداشت، را نگه داشته بود. در اردوی اپوزیسیون جمهوری اسلامی بود، رادیکال بود و داشت با جمهوری اسلامی جنگ می کرد ولی

راه نجاتی برای کومه له باشند، اتحاد مبارزان را به صورت دو فاکتو به تنها آلترناتیو تبدیل کرد. اگر یکسال قبل بود کومه له میرفت توی کنفرانس وحدت و میشد یکی از نیروهای آنجا و میرفت روی خطی شبیه پیکار. من اینطور فکر میکنم.

دقیقا بحثی که اینجا هست نشاندهنده این است که يك پلمیک محتوایی و اساسی راجع به تفاوت ما و پیکار در جریان نیست. اگر از رهبری کومه له می پرسیدی تفاوت پیکار و ا.م.ک چیست میگفت یا نمیداند و یا مطمئن نبودند که این اختلاف چیست. ولی دیگر از تهران فقط نور اتحاد مبارزان به کردستان میرسد. هیچ قطب نمای دیگری در آن مقطع وجود نداشت. ولی یکسال قبلش من مطمئن نیستم. تردیدها وجود داشت. پراتیکی آمدند سراغ اتحاد مبارزان. پایه سازمانی کومه له نه، ولی بخشی از رهبری کومه له پراتیکی و از سر درک مصلحت زمان آمدند با اتحاد مبارزان کمونیست.

به نظر من چرخش کومه له بسوی اتحاد مبارزان بیشتر از اینکه یک انتخاب تئوریک باشد، یک انتخاب سیاسی بود. به نظرم "مصلحتی" هم نبود چون این تعبیر حرکت مهم کومه له را کوچک میکند. این مساله که چه خطی در چپ ایران "زنده" است، فاکتور مهمی در انتخاب اتحاد مبارزان است. وقتی یک رزمندگانی میخواست بیاد با اتحاد مبارزان کار کند، ۵۰ کتاب میخواند، کلی پلمیک میکرد، بحث میکردند تا از این سازمان بروند به سازمان دیگری، عین حوزه علمیه! ولی وقتی کومه له تصمیم گرفت به نظر میاد که بلاش یک انتخاب سیاسی میکند که خط فعلی ما غلط است، خط اتحاد مبارزان به نظر درست می آید، آلترناتیو دیگری نیست. یک مقدار هم باعث اعتبارشان شد. چون تصمیمشان سریع و روشن بود. پیکار هم میتوانست به این نتیجه برسد که هیچوقت نرسید. اگر نه اوضاع یک طور دیگری میشد. این نکته و این موضع برای من جالب است.

بحث کومه له هنوز یک جلسه دیگر و با پائل وسیعتری لازم دارد که از این مقطع، که تازه هنوز به کنگره ۲ کومه له رسیده ایم، تا مقطع جدائی کمونیسم کارگری و مسائل سال ۱۹۹۱ را پوشاند.

\*، این متن از روی نوارهای دیجیتایز شده سمینار تاریخ شفاهی کومه له که در ژانویه سال ۲۰۰۱ با شرکت منصور حکمت، حسین مرادیگی و ایرج فرزاد در لندن برگزار شد، توسط داریوش نیکنام پیاده و مقابله شده است. متون یک بار دیگر توسط ایرج فرزاد مقابله و ادیت شده است. در جملات فقط برخی کلمات از شکل محاوره ای تغییر داده شده اند. برخی کلمات که در داخل پرانتز آمده اند، توضیح نکاتی است که در بحث به آنها اشاره شده اند.

فکر میکردیم که پروسه را تضعیف میکردیم. يك مدتی مثل يك چوب دو سر طلا بودیم در آنجا. و فکر می کنم که بخشی از کادرهای کومه له هم دلخور می شدند که چرا آنها را به درون سازمان خود راه نمی دهیم؟ چرا نمی آیند پای اینکه مثلا کمک کنند که این گرایش در فلان ناحیه تقویت بشود.

کومه له حتی بعد از اینکه خط اتحاد مبارزان را قبول کرد از رزمندگان راست تر بود. حتی بعد از اینکه رفت روی مواضع اتحاد مبارزان در حرکت های سیاسی ای که داشت انجام میداد، در کنار راست چپ های خط سه تهران می افتاد.

برای مثال رابطه اش با مذهب. کومه له از کاندیداتوری رجوی برای ریاست جمهوری اسلامی دفاع کرد. نقدی نداشت روی این پروسه. کومه له تا یکسال بعدش خسرو داور داشت ده به ده میرفت و میگفت که جواب این آخوندها را بدهید. چرا روی آنها صحنه میگذارد؟ چرا مذهب قاطی فرهنگ سازمانی است؟ چرا رابطه زن و مرد و حتی تا ۶ ماه بعد از آن پروسه، زن مسلح توی کومه له نمیتوانست وجود داشته باشد؟ و بایستی چار قد سرش میکرد و جیره سیگار نداشت. در صورتیکه رهبری رزمندگان زن توش بود و داشت با سر باز و بدون روسری (خلقی) سیگار میکشید و تبلیغات میکرد. میخوام بگویم که کومه له پوپولیسم را در مقیاس خودش نقد کرد. ولی در مقیاسی که اتحاد مبارزان داشت در سراسر کشور نقد میکرد، هیچوقت وارد آن نشد. بحث کمونیسم کارگری که آمد تازه پذیرفتند.

وقتی کومه له تصمیم گرفت از آن دیدگاه عقب مانده اش ببرد، به نظر من نگاه کرد به آلترناتیو هایی که هست و نه آلترناتیو هایی که وجود نداشت. رزمندگان يك آلترناتیو نقد پوپولیسم نبود. يك ذره هم اگر میخواست پوپولیسم را نقد کنی می بایستی بروی جریانی را پیدا میکردی که دارد پوپولیسم را نقد میکند. در نتیجه به نظر من ادبیات کلیدی بود. و الا چرا باید بیاید سراغ اتحاد مبارزان؟ میتوانست برود سراغ پیکار. پیکار هم همانقدر رادیکال بود. این دیگر بر میگردد به ادبیات ا.م.ک که حتی در خود تهران باعث در دسر مردم شده بود. انتقاد از تفکر مائونیستی - خلقی فوراً تداعی می شد با ا.م.ک و نه باچیز دیگری و نه با رزمندگان.

کومه له در مقطعی به سمت اتحاد مبارزان میچرخد که پیکار دارد منحل میشود. وقتی پیکار منحل میشود دیگر نمیشد پیکاری شد. اگر کومه له یکسال قبلش و آن شرایط در کردستان وجود داشت، مجبور میشد که اگر بخواهد مواضع خودش را نقد بکند برود توی کنفرانس وحدت. نمیرفت با اتحاد مبارزان کمونیست. کومه له در مقطعی چرخش میکند که تنها آلترناتیو، چرخش بسوی اتحاد مبارزان است. نمیتوانی چرخش بکنی و بروی توی رزمندگان که خودش دارد منحل می شود.

در نتیجه اتحاد مبارزان تنها خط معتبر در مقابل آن خط قدیمی است. محتوی نظر ا.م.ک آنقدر تعیین کننده نیست که اعتبار نظری ا.م.ک حتی در سطح پیکار (بیشتر بود).

این دیگر موقعی است که ا.م.ک رزمندگان را قاچ کرده، پیکار را قاچ کرده. آنها هم سعی کردند یعنی "کمسیون گرایشی" پیکار رفت سراغ کومه له. مفصل با کومه له صحبت کردند ولی کومه له قبول نکرد. من نوارهای مسئول پیکار (که فکر میکنم سپاسی آشتیانی بود) را گوش داده ام. به نظر من بحران پیکار و رزمندگان و اینکه دیگر آنها نمیتوانستند خودشان را نگه دارند تا چه برسد که



# تاریخ بی تاریخ ها

ایرج فرزاد

ساعد وطندوست، معروف به "ماموستا برایم"، در باره تاریخ کومه له و "بنیانگذاران" آن یک سریال را در تلویزیون "آسوسات"، شروع کرده است. از همان اولین برنامه، مجری در معرفی ساعد وطندوست به نحوی رمانتیک داستان کومه له و سناریو اصلی زندگی سیاسی او را از یک نوشته "حماسی" صلاح الدین مهدی، "کی رچه ی شکاند"، چه کسی راه یخندان را باز کرد، به بیننده برنامه خود معرفی میکند. این از منظر مصاحبه کننده و مصاحبه شونده، هر دو، نقطه "راز افسانه ای" آن چیزی است که کومه له بر اساس آن بنیاد گذاشته شده است. این اولین آیه نازل شده و در واقع انگار "آقره باسم" ی است که از جانب صلاح الدین مهدی در یک بیغوله خرافی به "کومه له" سال "صفر" و بیگ بنگ این جریان وحی شده است! کسی که حتی بطور فیزیکی خود دستکم در دوران نسبتاً طولانی پس از علنی شدن فعالیت کومه له، شاهد عینی نبردهای عظیم با جمهوری اسلامی و پیوستن هزاران انسان جوان از صفوف روشنفکران و انقلابیون شهری به صف کمونیستها و دخالت در تشکیل حزب کمونیست ایران، راه انداختن رادیوهای سراسری و تشکیل ارتشی از گردانهای رزمندگان کمونیست چه در برابر رژیم جمهوری اسلامی و چه در تقابل با قلدریهای حزب دمکرات و پس از صدها هزار صفحه ادبیات و مصوبه و برنامه حزب کمونیست و انبوهی از کتب و بولتن های تئوریک در مورد مهمترین مسائل سوسیالیسم؛ و سازماندهی وسیع ترین جنبش مردم و زمینه فراهم کردن برای دخالت فعال زنان انقلابی در مبارزات سیاسی و اجتماعی، اما با چشم فرو بستن بر همه این واقعیتها، کوشش کند که در نوستالژی دوران پیشا تاریخ محفل کردی اش، فلسفه زندگی اش را جستجو کند، البته از منظر حق فردی قابل سرزنش نیست. میتوان برای چنین ذهنیتی و بحال چنین انسانهائی که در استیصال و عجز در پاسخ گویی به مسائل واقعی امروز و در انکار لجوجانه یک تاریخ پر از تحولات زیر و رو کننده، در خرابه های عهد عتیق، مامن و پناهگاه تسکین دهنده ای برای خود کشف میکنند، فقط متأسف بود. اما قطعاً باید در برابر تعمیم این انتخاب و خیالپردازی فردی به تاریخ واقعی جمعی که با آگاهی و اراده خویش پای به میدان جدالهای عظیم سیاسی و اجتماعی گذاشتند، ایستاد. این دیگر حریم ممنوعه است و تصویر سناریو زندگی فعالان انقلابی و کمونیست با یک گذشته پرستی خرافی مجاز نیست.

اخلاق سیاسی و تعهد به حقیقت و التزام به رعایت وجدان و حقوق اجتماعی و فردی و تاریخی دیگران، حکم میکند که هیچکس مجاز نباشد آرزوها و خیالات و یا موهومات فردی اش را به غیر خود و به تاریخ و پروسه تاریخی واقعی آنان تعمیم بدهد.

با اینحال برای پس زدن پرده ها بر این داستان پیچیده شده در راز و اسرار و اسطوره پردازیهای کردایه تی و ناسیونالیزه کردن تاریخ پر افتخار کومه له بعنوان بخشی از قطب چپ و سوسیالیست و سراسری جامعه ایران، من فقط جهت اطلاع خواننده، لازم میدانم که به زمینه

نوشتن این وحی منزل، تاریخ آن و نویسنده و جهت سیاسی او، اشاره کوتاهی داشته باشم.

آن داستان، در سال ۴۷ نوشته شده است. سالی که حتی با روایت های مختلف از تاریخ آغاز محفلی که بعدها و در زمستان سال ۵۷ به نام سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، کومه له، فعالیت علنی اش را اعلام کرد، تفاوت دارد. همه "بنیانگذاران" کومه له، پائیز سال ۴۸ را مقطع قوام گرفتن پیشینه اولیه کومه له اعلام کرده اند. اینکه چرا و به چه دلایلی اکنون، و در سال ۱۳۸۸، یعنی ۴۱ سال پس از نگارش سوره "کی رچه ی شکاند"، ساعد وطندوست علیرغم اینکه در همان سال ۴۸، دست نویس کردن رساله های مهمی چون "دولت و انقلاب" و "چه باید کرد" و "دو گام به پس" و دیگر آثار لنین و نوشته های موجود مارکس و انگلس نطفه بنیانهای فکری و سیاسی محافل اولیه کومه له را ساختند، و با توجه به موقعیتی که ایضا نویسنده آن داستان اکنون در آن قرار دارد، باز هم در لجبازی حیرت انگیز با پروسه واقعی تاریخ، در برهوت و در تصور موهوم به فقدان مطلق تاریخ جریان کومه له، به آن دوره بازگشته است، خود حکایت دیگری است که مختصراً به آن اشاره خواهم کرد.

صلاح الدین مهدی، در آن سال تازه از مقام "منشی" مخصوص ملامصطفی بارزانی کناره گیری کرده بود و پس از ماجرای انتلاف جلال طالبانی با رژیم بعث در سال معروف ۱۹۶۶، و با توجه به اینکه در ماجرای آن "انشقاق" در جنبش "کردایه تی" کردستان عراق، بخشی از رهبری حزب دمکرات کردستان ایران به رهبری "احمد توفیق"، جانب ملامصطفی را گرفته بودند، او در صدد این بر می آید که خود را به عنوان بدیل حزب دمکرات کردستان ایران، و نوعی همتای جلال طالبانی، علم کند. تلاش ناموفقی هم میکند که در برابر احمد توفیق و رهبری وقت حزب دمکرات، حزبی هم به نام حزب آزادی کردستان و با نام مستعار "کاوه" سرهم بندی کند. اما این "مفت خوری" سیاسی، به آن سادگی برای او، حتی در آن سالها، مقدور نمیشود. سپس سعی کرد، باز هم در برهوت سیاسی و با سوء استفاده از بی اطلاعی و بی خبری "محافل روشنفکران کرد" در تهران، چنین وانمود کند که او و کمیته حزب دمکرات کردستان ایران، به رهبری شریفزاده و ملا آواره و دیگران، که به دلیل فشار ناشی از همکاری ملامصطفی و رژیم شاه، در کردستان عراق زیر ضرب بودند و تحت تعقیب، جریان واحدی اند. در هر حال آن سناریو و تبدیل شدن به بدیل حزب مکررات، نگرفت و حزب دمکرات علیرغم وجود عناصری چون احمد توفیق، هوشیار تر از آن بود که به آن سادگی اجازه بدهد تاریخ اش از سوی کسی، که حتی از کردایه تی موجود، "آش بتال کرده" و خود را به رژیم شاه تسلیم کرده بود، صادره شود. اما باز هم جهت اطلاع خواننده از داستان سرائیها برای اسطوره سازی از یک شخصیت غیر انقلابی، لازم است اشاره کنم که صلاح الدین مهدی در سال ۴۷ فقط "کی رچه ی شکاند" را نوشت، "برارو"، "در سوگ برادرم"، داستان حماسی تر او در همان سال بود. این داستان اشاره به جنگ دو برادر دارد که یکی در سنرگ ملامصطفی است و دیگری در سنرگ انتلاف جلال طالبانی با رژیم بعث. جنگ خونینی که جلال طالبانی برای پیشبرد آن ستاد خود را تحت نظارت اداره مخابرات رژیم بعث، در "بکره جو"، برپا کرده بود. همانوقتها و حتی با اطلاعات ناقصی که از اصل ماجرا، در "محافل روشنفکران کرد"، که هم مجری برنامه آسوسات و هم ساعد وطندوست سعی دارند به عنوان نطفه اصلی و منشا الهام کومه له از آن نام ببرند، وجود داشت، کار تاریخ تراشی و افسانه پردازی از یک پدیده غیر واقعی و جعلی در "شورش" کردستان

به رهگذرانی که حتی یکبار هم به عنوان میهمان به هیچ نشست این سازمان دعوت نمیشدند، با دست و دل بازی می بخشند، اما کماکان در لجاجتی سمج، حس حقیقت طلب و حریم وجدان و انصاف و تعهد به اخلاق سیاسی را در انجماد نگه میدارند؟ آیا واقعا رویشان میشود که بروند جلو آئینه بیایستند و خود را نگاه کنند؟

از این نظر من شخصا فقط میتوانم خوشحال باشم که در این سناریو دروغین تاریخ کومه له، و در جعل حقیقت، حذف شده ام. نه! خوشبختانه در این تاریخ نویسی کمونیست سابقی های برآمده از پس فروپاشی دیوار برلین و به نان و نوا رسیدگان در سایه حضور میلیتاریستی آمریکا در منطقه، برای ما و صدها نفر دیگری که در مقابل تاریخ بدر خان و شیخ محمود و نوادگانشان، امر طبقه خود و آرمان سوسیالیسم را پاس داشتیم؛ و در کناره گیری هوشمندانه از فسق و فجورهای سیاسی در شکافهای منطقه، خود را به تاریخ جهانی تمدن و فرهنگ پیشرو بشر، به کاپیتال و مانیفست و کمونیم متصل کردیم و پیوستگی تاریخ مبارزه طبقه خود را تداوم بخشیدیم، جایی نیست.

### شخصیت حقیقی، شخصیت حقوقی

اما، از همه اینها گذشته، یک سوال هنوز در اعماق ذهن من میچرخد و پاسخ می طلبد: همه جریاناتی که از تشکیلات کومه له جدا شده اند، بحثشان تفاوتی ماهوی با مواضع ساعد و طندوست و فراکسیون سابق آنها که اکنون تحت نام "گرایش سوسیالیستی کومه له" ظاهر شده اند، ندارد. پیشینیان معضل را در مقطع انشعاب از کومه له در همان نکته ای دیده بودند که این آخریها تکرار کرده اند. اینکه کومه له، تاریخا کردستانی بوده است و کماکان کردستانی و سازمان ملی گراهای "میلیتانت" کرد است و مهمترین وظیفه این سازمان مبارزه در راه رفع ستم ملی است. گرچه رهبری کومه له در این مورد ادعاها را رد کرده است، اما فرض کنیم که همه ادعاها درست باشند. سوال این است که پس چرا سازمان زحمتکشان هنوز به نام تشکیلاتی اویزان شده است که شناسنامه سیاسی آن و منشا قدرت گیری اولیه آن ضد ناسیونالیستی بوده است؟ بگذارید موضوع را قدری بیشتر توضیح بدهم: بین شخصیت حقیقی و حقوقی تفاوت های اساسی وجود دارد. یک شخصیت حقیقی حتی با در پیش گرفتن زندگی مستقل از این حق برخوردار است که نام خانوادگی پیشین اش را محفوظ نگهدارد. اما این حق در مورد شخصیت حقوقی، از جمله احزاب و سازمانها و انجمنهای سیاسی و فرهنگی و غیر آن صدق نمیکند. افراد عضو یک انجمن و یا کلوپ و حزب سیاسی، حتی اگر "اکثریت" اعضا را تشکیل بدهند با جدائی و یا انشعاب از نهاد قبلی نمیتوانند اسم و نام سابق را، چون مورد شخصیتهای حقیقی برای خود محفوظ نگاه دارند و یا با جدائی و انشعاب آنرا با خود ببرند. نام هر سازمان و حزب متعلق به آن کسانی است که مدعی ادامه نهاد مربوطه اند و در جای قبلی شان به اتکا موازین قانونی آن سازمان باقی مانده اند نه کسانی که از آن جدا شده و یا از آن انشعاب کرده اند. در کشورهای غربی، سنت شده است که استفاده از نام یک نشریه، مادام و تا زمانی که نهاد دیگری از آن نام ثبت شده استفاده میکند، مجاز نیست و حتی در صورت "انحلال" سازمان اولیه حداقل باید عدم استفاده از آن نام در مدت ۵ سال تداوم یابد تا سازمان دیگری و یا حتی افراد پیشین نهاد منحل شده بتوانند از نام مورد بحث مجددا استفاده کنند. زندگی در بی سنتی و عدم تمکین به موازین مدنی، تصویری از جریانات منشعب از کومه

عراق، ناکام ماند و شکست خورد. تلاش برای معرفی داستان یک کمیته حزب دمکرات، و خود گماردگی صلاح الدین مهدی به عنوان رهبر "دیرین" و گویا پشت پرده آن؛ و باز نویسی و "بازسازی" ناسیونالیستی منشا عروج کومه له بر مبنای ماجرای حرکت مسلحانه این کمیته حزب دمکرات در سال ۴۷ - ۴۶، یک گرایش عقب مانده ای در تاریخ کومه له است که در مقاطع و تند بیچهای تاریخ کومه له همواره به عنوان یک مانع بازدارنده در مقابل سیر رو به رشد و تکامل یک حرکت کمونیستی علم شده است.

"ماموستا برایم"، بسیار بیش از آنچه که در متن زندگی و مبارزه سیاسی با صلاح الدین مهدی نزدیک بوده باشد، به عنوان ساعد، با من و امثال من و فواد و محمد حسین کریمی و ابراهیم عزیزاده، و زبانه لال منصور حکمت، آشنا بوده است و چه بسا بسیار بیشتر رابطه عاطفی عمیق تری با این جمع داشته است. ایرادی به او نمیگیرم که چرا در متن بازخوانی تاریخ کومه له، به کسان دیگری که چه بسا مثل امروز من نمی اندیشند، اما در مسئولیتهای تشکیلاتی و نظامی دخیل بوده اند، نه تنها اشاره ای نمیکند، بلکه آگاهانه همه را حذف کرده است و در عوض از کسانی در "محفل" پیشا تاریخ خودی اش به عنوان دست اندر کار آن تاریخ اشاره کرده است که به شهادت تاریخ و بر اساس گفته و مواضع خودشان حتی بطور فیزیکی ربطی به آن تاریخ نداشته اند و یا دنبال کار دیگری رفتند.

این نوع نگارش بر طبق روابط محفلی، البته روی دیگر متد غیر علمی در بررسی هر پدیده تاریخی است. فاکتها، اسناد و مدارک بنا به اقتضای روابط محفلی دستکاری میشوند و فقط آن مقطعی در تاریخ واقعی تصویر میشوند که در فقدان مصوبه و اسناد کتبی، میتوان بطور "اختیاری" هر تعبیر و تفسیری را به آن چسباند. یک دلیل مهم برای کلیه کسانی که دل خوشی از دوران کومه له پس از کنگره اول آن ندارند، همین خاصیت سندیت و قابل ارزیابی شدن تاریخ کومه له و طبعاً نقد و ارزیابیهای منصفانه و واقعی با رجعت به اسناد مکتوب و ثبت شده و علنی و رو باز بودن فعالیت آن سازمان است. سوال واقعا این است آیا ساعد و طندوست که منشا انحراف کومه له را از کنگره دوم و سپس شرکت فعال در تشکیل حزب کمونیست میداند، از خود نمی پرسد چرا صورت جلسات کنگره اول کومه له اصلا قابل انتشار نیست؟ آیا این رجعت مکرر کمونیست سابقی ها به کومه له قبل از کنگره دوم و اسطوره سازی از کومه له قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران، تصادفی است؟ این اسطور پردازی از کومه له فاقد سند هویت و قصه پردازی از روابط محفلی، فاقد موازین و اصول و پرنسپهای سازمانی و اساسنامه ای در کنار احساس مسئولیت سیاسی صاحبان واقعی و بیشمار کومه له حقیقی و واقعی و واقعیت عینی و تاریخی آن در تناقض با تصویر سازی از کومه له ای که فقط در ذهنیت نوستالژیک محفل چند نفره و عقده ای و واداده ای از "بنیانگذاران" محترم بطور مجازی و خرافی ساخته و پرداخته شده است، قرار است در چه داد و ستدی معامله شود؟ آیا رجعت مکرر این بجا ماندگان از تاریخ کومه له به تصمیمات غیر مصوب، عقب مانده و بعضا حتی ضد انسانی و غیر مستندی که آگاهانه از آن عبور شد، و در پرتیک اجتماعی هیچگاه به آن مراجعه نشد، تصادفی است؟ آیا واقعا زندگی در نفرت و غیظ و دندان قروچه علیه کسانی که مثل اینها گذشته پرافتخار کمونیستی و ایستادگی در سنگر عقاید بزرگ و پیشرو را لعن و نفرین نمیکند، در خلوت خودشان برایشان جالب است؟ آیا آنگاه که با تاریخ و ادبیات مکتوب و مستند و خاطرات زنده مردم روبرو میشوند و لیست بزرگی از نام و تصاویر در برابر چشمانشان رژه میرود، باز هم تاریخ کومه له را

هر از چند گاه یکبار گروه فشار ناسیونالیستی، میچربد. کسی که فکر میکند دوران کمونیسم بسر آمده و تاریخ کومه له کمونیست "پایان" یافته است، اعصاب خود و دیگران و جامعه را خورد نمیکند و میرود به سازمان و حزب موجودی می پیوندند که امر آنها را در پلاتفرم خود گنجانده است. اگر هم کلا اهل حزب سازی و یا تشکیل ائتلاف و جبهه کردی نیستند و یا در رودبایستی از مردم کردستان ایران، قادر نیستند و مایل نیستند به حزب دمکرات بپیوندند، راه پیوستن به یکی از جریانات ناسیونالیست در کردستان عراق برویشان باز است. در محدوده جنبش کردایه تی، فکر نمیکنم "مرز جغرافیائی" برای اینها معنی داشته باشد. این راه را البته، سالهاست عملا در پیش گرفته و به مرحله اجرا در آورده اند، آنرا رسمیت بدهند و دست از جنگ روانی و ادعاهای پوچ بر سر تاریخ کمونیستها بکشند.

تصویر عقب مانده و ایستا از تحولات جامعه کردستان همیشه پاشنه آشیل جریانات ناسیونالیستی کرد بوده است. حذف کارگر شهری و تولید دوران مدرن و بیگانگی با انتظارات و توقعات نسلهائی که در این مناسبات زندگی و مبارزه میکنند؛ و لاجرم توضیح جامعه و سیاست و ادبیات و هنر بر مبنای رمانتیسیسم ماقبل سرمایه داری، تناقض ساعد و امثال او است. ذهنیتی که ناسیونالیسم کرد و سیاست و دیپلماسی آنرا در محدوده تعقل در چهارچوب مناسبات دوره فنودالی آنهم در روستاها منجمد کرده است. جامعه تغییر کرده است و نسل جوان و فکور جامعه این تحریفات را نخواهد پذیرفت.

و نکته آخر اینکه میدانم که در دورنمای بحرانی که ناسیونالیسم کرد به آن گرفتار شده است، خروج از این وضعیت "آچمز" ساده نیست. اما این بحران و تشنت و استیصال، ناشی از تاریک شدن و بن بست استراتژیک جنبش خودشان است. تاوان این بی افقی را در جنگ و گریزهای عملیات ایدائی علیه تاریخ کمونیستها و از کیسه جنبش کمونیستی نمیشود پرداخت. خودشان گفته اند "کی رچه ی شکاند" اعجاز کرده است و مبنای هویت شان است. کسی چه میداند؛ با قدرت راز آلودی که در جنبش کردایه تی و البته بویژه در ظرفیت آن برای بندبازی در لابلای شکاف بین قدرتهای منطقه سراغ دارند، این نوع "شاه کلید"ها، و سنگر گرفتن پشت آدمهای اهل این نوع "دیپلماسی"، شاید بتواند دروازه ورود به قلعه و برج و باروی اساطیری شان را باز کند! تا زمانی که این روزنه در متن آویزان بودن و بلاتکلیفی وضعیت سیاسی و حقوقی کردستان عراق و البته در اوضاع و احوال گذرای بی حساب و کتابی و فساد نهادینه شده مالی و دایر بودن بساط لغت و لیس در این گنبدگی اداری، بروی جریانات کردایه تی باز است، این نوع سیاست آدمهای اهل این کار را دارد. دلیل اصلی فعال شدن نوستالژی دوره ماقبل تاریخ داستان "کی رچه ی شکاند"، در خود این قصه نیست، در ارزش مصرف کنونی نویسنده آن در این بازار مکاره است. تمامی افراد و جریاناتی که برای گذشته دوران محفلی و بی برنامهگی کومه له زانوی غم بغل گرفته اند، چه بخواهند چه نخواهند، رهبری سیاسی و برتری معنوی او را پذیرفته اند. عاقبت بخیر!

۱۵ ژانویه ۲۰۱۰

iraj.farzad@gmail.com

له داده است که حتی در سنت های موجود احزاب ناسیونالیست کردستان عراق مشابه آنرا نمی بینیم. جلال طالبانی که شاید ریشه دیرینه تری در پارتی دمکرات کردستان عراق دارد، سرانجام برای پیشبرد امر خود، بر سر تملک بر نام پارتی جار و جنجال راه نیانداخت و رفت ابتدا "جبهه" و سپس "اتحادیه میهنی" را بنیان گذاشت. تناقض عجیب این است که در کردستان عراق با بافت و ذهنیت عشایری و فنودالی، بر سر استفاده از نام احزاب و نهادهای سیاسی به شیوه مدنی و مدرن تری به نسبت احزاب ناسیونالیست در کردستان ایران روال کار پیش رفته است. عین این ماجرا را در مورد حزب دمکرات کردستان ایران نیز مشاهده میکنیم. "حزب دمکرات" پیرو کنگره چهار، پس از انشعاب غنی بلوریان و همراهانش، "حزب دمکرات رهبری انقلابی" پس از انشعابی دیگر و اکنون فعالیت دستکم دو حزب با همین نام با پسوندها و یا "خط تیره" در بین عناوین! بازتاب این بی سنتی و فاصله از موازین مدنی در جریان کناره گیری ها و انشقاقات و انشعابات درون کومه له را نیز بروشنی شاهدیم. این "شخصی کردن" احزاب و نهادهای حقوقی و زندگی در منتالیته پیشاسرمایه داری و خلقیات شرقی است. چرا کسانی در بین منشعبین از کومه له پیدا نمیشوند که بگویند زندگی گذشته شان در سازمان کومه له هر چه بوده است، از این به بعد و پس از جدائی و انشعاب از کومه له، سازمان و حزبی تشکیل میدهند که امر اجتماعی ای را که به آن معتقدند پیش ببرند؟ دلیل از نظر من روشن است: این افراد امر اجتماعی ندارند و در مورد مساله مورد مناقشه، یعنی داشتن راه حل برای حل واقعی مساله ای که مدعی طرفداری از آن اند، "اهل" این کار نیستند. و زندگی در عوالم جونیورهای سیاسی، آنهم وقتی سکان رهبری امر اجتماعی ادعائی در دست نیروهای دیگری است، این جنگ اعصاب خورد کن و پچ پچیسیم ویژه هر جریان غیر اجتماعی را با خود تولید میکند. مشکل ساعد و وطن دوست و جمع او این است که تازه پس از چندین سال گام به این دنیای جونیورهای عالم سیاست، آنهم در حاشیه سیاست ناسیونالیستی گذاشته اند. به همین دلیل است که در توجیه این موقعیت به دنیای نوستالژیک عالم محفلی، فعالیت در سازمان کومه له در زمانی که سند و برنامه و مصوبه ای نداشته است و همه امور از طریق مناسبات محفلی و دست در گردنی رتق و فوق میشده است، در دوره "مخفی" بودن فعالیت هسته های اولیه کومه له و در واقع به دوران عدم التزام رسمی و مصوب و علنی کومه له به جامعه به عنوان یک سازمان و جریان سیاسی دخیل در صحنه جدالهای اجتماعی، باز گشته اند. در شرایطی که پس از چندین انشعاب و جدائی از کومه له، هنوز شخصیتها و جریاناتی که با اعتماد به نفس اعلام کنند که یک جریان ناسیونالیست و آرمانخواه ملی اند قد علم نکرده اند، سر راست ترین راه همان مسیری است که درست در مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران توسط خالد عزیزی در پیش گرفته شد. پیوستن به حزب موجود ناسیونالیست کرد و تلاش برای تبدیل شدن به کسی در آن. و به نظر من راه حل بی شایه پبله برای همه جریانات منشعب از کومه له با داعیه ضعف و ناتوانی کومه له موجود از پاسخ گوئی به مساله ملی، چیزی جز پیوستن به حزب دمکرات نیست. اگر اعتقادی به نوعی ناسیونالیسم میلیتانت و چپ و ناسیونال سوسیالیستی هم موجود باشد، راه پیوستن به حزب دمکرات و تبدیل آن از مجراهای قانونی آن حزب به پدیده ای منطبق بر راه حلها برای حل مساله ملی است. و من این را از سر تحقیر نمیگویم، این راه حل به عقیده من سیاسی ترین راه حل است و مزیت آن بر زندگی در حاشیه سیاست و ادامه زندگی کسالت بار و ناجالب در جنگ ایدائی و روانی علیه کومه له و راه اندازی

# فصل دهم از کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان جنبشهای کارگری\*

فریدریش انگلس، ۱۸۴۵

خواهیم داد که تمام نیرو و همه تلاشهای کارگران متوجه این نکته است و اینکه حتی کوششهایشان برای کسب آموزش عمومی تماما در رابطه مستقیم با آن قرار میگیرد. البته باید به اعمال خشن و حتی وحشیانه پراکنده نیز اشاره بکنیم. اما همواره باید در نظر داشت که در انگلستان جنگ اجتماعی آشکارا در جریان است، و در حالی که نفع بورژوازی در این است که این جنگ را عوامفریبانه، تحت پوشش صلح و حتی انساندوستی پیش ببرد، تنها نشان دادن اوضاع واقعی و از بین بردن عوامفریبی است که میتواند به کارگران کمک کند. بعبارت دیگر حتی خشنترین حملات کارگران علیه بورژوازی و خادمینش صرفا بروز آشکار آن چیزی است که

بورژوازی مخفیانه و حيله‌گرانه علیه کارگران مرتکب میشود. شورش کارگران مدتی کوتاه پس از اولین توسعه صنعتی آغاز گشت و از مراحل مختلفی گذشته است. من در فرصت دیگری باید به بررسی اهمیت آنها در تاریخ مردم انگلیس بپردازم و در اینجا به حقایق آشکاری که به مشخص کردن شرایط پرولتاریای انگلیس کمک مینماید بسنده میکنم.

اولین، خامترین و بی‌ثمرترین شکل این شورش بزهکاری بود. کارگر در فقر و تیره‌روزی بسر میبرد و میدید که وضع کسان دیگری بهتر از اوست. برایش قابل فهم نبود چرا او، که بیش از فلان ثروتمند بیکاره برای جامعه کار میکند، باید کسی باشد که تحت این شرایط رنج بکشد. فقر بر احترام موروثی‌اش نسبت به تقدس مالکیت چیره شد و دست به دزدی زد. ما دیدیم که چگونه با گسترش صنایع جنایت نیز بیشتر شد، و چطور تعداد دستگیریهایی سالانه در رابطه مستقیم با تعداد عدلهای مصرف شده پنبه قرار دارد.

اما کارگران بزودی دریافته‌اند که بزهکاری حلال مشکلات نیست. شخص بزهکار صرفا میتواند منفردا، مثل یک فرد تنها، علیه نظام موجود در جامعه اعتراض کند. تمام قدرت جامعه علیه هر فرد بزهکار بکار میافتاد و او را با برتری عظیم خود خرد میکرد. مضافا اینکه دزدی ناپخته‌ترین شکل اعتراض بود و به همین دلیل هم که شده، هر قدر هم که کارگران احتمالا در نهان آن را تأیید میکردند، هیچوقت به بیان همگانی افکار عمومی آنان تبدیل نشد. اولین باری که آنها بمتابه یک طبقه مخالفت خود را علیه بورژوازی بیان کردند وقتی بود که در آغاز دوره رشد صنعت به مقاومت در مقابل بکارگیری ماشین‌آلات برخاستند. اولین مخترعین، اوکرایت و دیگران، درست به همین شکل مورد پیگیری قرار گرفتند و ماشینهایشان منهدم شد. بعدها به کرات شورشهایی علیه ماشین‌آلات اتفاق افتاد که وقایعشان تقریبا موبمو شبیه اغتشاشات چاپچیان "بوهمیا" در سال ۱۸۴۴ بود. کارخانه‌ها ویران شده و ماشینها در هم شکسته میشدند.

ولی این شکل از مخالفت هم منفرد بوده و محدود به مناطق خاصی میشد، و فقط یک جنبه از مناسبات اجتماعی کنونی ما را هدف قرار میداد. و به محض اینکه هدف لحظه‌ای حاصل میگشت، تمام سنگینی قدرت اجتماعی بر خطاکاران بیدفاع فرود میآمد و آنها را هر طور که مایل بودند مجازات میکردند. در این ضمن ماشین‌آلات هم علیرغم همه اینها بکار گرفته میشدند. پس لازم بود تا شکل نوینی برای اعتراض یافته شود.

در این مقطع یک قانون، که در پارلمان دست نخورده الیگارش می‌ماند، محافظه‌کار قدیمی به تصویب رسید، به کمک آمد. قانونی که بعدها، پس از آنکه لایحه رفرم، تمایزات بین پرولتاریا و بورژوازی را قانونیت بخشید و بورژوازی را طبقه حاکمه گردانید، هیچگاه به تصویب مجلس عوام نمیرسید.

... قانون در سال ۱۸۲۴ به اجرا گذاشته شد و همه قوانینی که تا آن زمان همیاری بین کارگران را برای اهداف کارگری ممنوع

حتی اگر منهدم به کرات و در جزئیات ثابت نمیکردم، این را باید پذیرفت که کارگران انگلیسی در چنین وضعی نمیتوانند احساس آسودگی کنند، وضعیت آنها طوری نیست که در آن یک نفر یا تمام یک طبقه از انسانها بتوانند، آنطور که شایسته انسان است، فکر و احساس و زندگی کنند. بنابراین کارگران ناچارند بکوشند که از این شرایط وحشیانه رهایی یابند و موقعیتی بهتر و انسانی‌تر برای خود بدست آورند. و آنها بدون حمله به منافع بورژوازی، که همانا استثمار کارگران است، قادر به انجام این کار نخواهند بود. اما بورژوازی با تمام نیرویی که ثروتش و قدرت دولتی در اختیار او میگذارد از منافع خود دفاع میکند. به نسبتی که کارگران عزم به تغییر اوضاع موجود بکنند، به همان نسبت هم بورژوازی مانند یک دشمن قسم خورده در مقابلشان خواهد ایستاد.

بعلاوه در هر لحظه به کارگران این احساس دست میدهد که بورژوازی با او مانند یک کالا، مانند مایملک خودش رفتار میکند و به همین دلیل، اگر هیچ دلیل دیگری هم نباشد، او باید بعنوان دشمن بورژوازی بپاخیزد. من در صفحات گذشته به صد طریق ثابت کردم، و میتوانستم به صد جور دیگر هم نشان بدهم، که کارگر فقط با کینه ورزیدن و شورش علیه بورژوازی میتواند انسانیت خود را حفظ کند. این آموزش کارگران، یا اگر دقیقتر گفته باشیم نیاز آنها به آموزش، و وفور خون گرم ایرلندی در رگهای طبقه کارگر انگلستان است که به آنها توانایی اعتراض با شدیدترین شور و هیجان را علیه ستمگری طبقه متملک میدهد. امروز کارگر انگلیسی دیگر یک انگلیسی، یک انسان پول پرست حسابگر نظیر همسایه متملکش نیست. او احساسات تکامل یافته‌تری دارد و شور و هیجان روزافزونی که بر او غالب شده سردی ذاتی مردم شمال را در وی تحت‌الشعاع قرار میدهد. رشد آن ادراکی، که آنقدر تمایلات خودخواهانه بورژوازی انگلستان را تقویت مینماید، ادراکی که خودخواهی را به خصوصیات غالب او تبدیل کرده و تمام نیروی احساسش را روی یک نقطه، یعنی حرص پول، متمرکز نموده، در کارگر وجود ندارد. کارگری که در عوض شور و هیجانش مانند خارجیان قوی و نیرومند است. ملیت انگلیسی در کارگر از بین رفته است.

اگر، همانطور که دیدیم، برای کارگر جهت متجلی کردن انسانیتش هیچ زمینه‌ای جز مخالفت و مبارزه با تمام شرایط زندگی‌ش نمانده، پس طبیعی است که درست در این مخالفت او انسان‌ترین و شریف‌ترین آدمها بوده و شایسته‌ترین همدردی باشد. ما نشان

میکردند لغو نمود. کارگران حق تشکل آزادانه را که تا آن زمان به اشراف و بورژوازی اختصاص داشت بدست آوردند. البته این درست است که تشکلهای مخفی در بین کارگران پیشتر هم وجود داشتند، اما هیچوقت به دستاوردهای قابل توجهی نرسیده بودند. همانوط ک "سایمون" شرح میدهد در اسکاتلند در سال ۱۸۱۲ کارگران بافنده "گلاسکو" به یک اعتصاب عمومی دست زدند که توسط یک انجمن مخفی ترتیب داده شده بود. این کار در سال ۱۸۲۲ تکرار شد و به همین علت هم به چهره دو کارگر، که مایل به پیوستن به انجمن نبودند و به همین علت هم از جانب اعضاء اتحادیه بمثابة خائن به طبقه خود تلقی میشدند جوهر گوگرد پاشیدند. هر دوی آنها در اثر جراحات وارده بینایی

خود را از دست دادند. و نیز در سال ۱۸۱۸ انجمن معدنچیان اسکاتلند آنقدر قوی بود که یک اعتصاب عمومی را سازمان دهد. این انجمنها از اعضاء خود سوگند وفاداری و رازداری میطلبیدند، لیستهای منظم و مستمر، خزانهدار، حسابدار، و شعبه‌های محلی داشتند. اما حالت مخفی که در آن همه این کارها انجام میشد مانع از رشد این انجمنها میگشت. ولی در عوض زمانی که کارگران در سال ۱۸۲۴ حق تشکل آزادانه را بدست آوردند این تشکلهای در سراسر انگلستان بسرعت گسترش یافته و قدرت بزرگی بدست آوردند. در همه شاخه‌های صنعت اتحادیه‌های صنفی با هدف آشکار دفاع از کارگران منفرد در مقابل ستم و تسامح بورژوازی شکل گرفتند. اهداف آنها عبارت بودند از مذاکره جمعی، بعنوان یک نیرو، با کارفرمایان بمنظور تنظیم مزد بر اساس سود کارفرما، افزایش آن در فرصت مناسب و حفظ یکنواختی مزد در هر حرفه در سراسر کشور. از اینرو آنها تلاش میکردند با سرمایه‌داران بر سر یک جدول مزد، که همه جا میبایست مورد استناد قرار بگیرد، به توافق برسند و کارگران تحت استخدام آن سرمایه‌دارانی را که حاضر به پذیرش این نبودند به اعتصاب فرا میخواندند. بعلاوه آنها میخواستند تا بوسیله محدود کردن تعداد کارآموزان تقاضا برای نیروی کار را بالا نگهداشته و در نتیجه سطح دستمزدها را بالا نگهدارند. حتی‌الامکان با کاهش غیرمستقیم دستمزدها، که بخاطر بکارگیری ماشین‌آلات و ابزار کار جدید توسط کارفرمایان رخ میداد، به مقابله برخیزند و بالاخره به کارگران بیکار کمکهای مالی نمایند. آنها این کار را یا مستقیماً و یا با صدور کارتی انجام میدهند که حاملش بعنوان "عضو انجمن" برسمیت شناخته شده و کارگر با آن کارت از محلی به محل دیگر میرود، مورد حمایت رفقای کارگزش قرار میگیرد و در مورد بهترین امکان پیدا کردن کار اطلاعات کسب میکند. این کار "خانه بدوشی" و کارگر در جستجوی کار "خانه بدوش" نامیده میشود. برای دستیابی به این اهداف یک رئیس و یک منشی کار میکنند و حقوق میگیرند (چون انتظار نمیرود هیچ کارفرمایی بخواهد چنین کسانی را استخدام کند) و یک کمیته حق عضویت‌های هفتگی را جمع کرده و بر خرج شدن این پول در راه اهداف انجمن نظارت میکند. هر وقت ممکن و مفید تشخیص داده میشد صنفهای مختلف یک ناحیه در یک فدراسیون متحد شده و در مواقع معین اجلاس نمایندگانشان را برگزار میکردند. در مواردی کوشش شده که کارگران یک بخش از صنعت در تمام انگلستان در یک اتحادیه بزرگ جمع شوند، و چندین بار تلاش شده (اولین بار در سال ۱۸۳۰) تا یک اتحادیه عمومی برای همه حرفه‌ها در سطح کل امپراتوری، با سازمانهای مشخص هر حرفه در درون آن، بوجود آید. ولی این اتحادیه‌ها عمر درازی نداشتند و بندرت حتی برای یک لحظه موجودیت مییافتند، چرا که یک هیجان عمومی فوق‌العاده لازم است تا چنین فدراسیونی را ممکن و مؤثر سازد. شیوه‌هایی که معمولاً این اتحادیه‌ها برای دستیابی به اهداف خود

در پیش میگیرند عبارتند از: اگر یک یا چند کارفرما از پرداخت مزد تعیین شده توسط اتحادیه خودداری نمایند، آنگاه یک هیأت نمایندگی پیش او فرستاده میشود و یا تومار امضاء شده‌ای به او داده میشود (میبینید که کارگران بلدند چگونه قدرت مطلق خدای کارخانه را در قلمرو کوچکش مد نظر داشته باشند). اگر معلوم شود که این کار بیفایده است اتحادیه به کارکنان دستور میدهد که کار را متوقف کنند و همه کارگران به خانه میروند. اگر یک یا چند کارفرما از تنظیم مزدها مطابق آنچه که اتحادیه پیشنهاد کرده سر باز زنند، این اعتصاب بخشی خواهد بود، و در صورتی که همه کارفرمایان در یک صنعت چنین کنند آنوقت اعتصاب عمومی میشود. امکانات قانون اتحادیه، با فرض اینکه اعتصاب پس از سر رسید موعد اخطار قانونی صورت بگیرد، تا این حد است. ولی همیشه کار بدین منوال نیست. این امکانات قانونی، در شرایطی که عده‌ای از کارگران عضو اتحادیه نیستند و یا وقتی که عده‌ای از اعضاء آن بعلت امتیازات موقتی که بورژوازی میدهد از اتحادیه جدا شوند، بسیار ضعیف هستند. بخصوص به هنگام اعتصاب بخشی، کارفرما به آسانی میتواند از بین این گوسفندان سر به زیر (که به اعتصاب‌شکن معروف هستند) عده‌ای را اجیر کند و تلاشهای کارگران متحد را بی‌ثمر سازد. این اعتصاب‌شکنان معمولاً توسط اعضاء اتحادیه مورد تهدید، توهین، ضرب و شتم و یا نوعی آزار دیگر قرار گرفته و خلاصه به هر شکل

ممکن ترسانده میشوند. متعاقباً پیگرد قانونی شروع میشود و، از آنجا که بورژوازی طرفدار قانون، خود قدرت را در دست دارد، تقریباً هر دفعه با اولین حرکت غیر قانونی اتحادیه و اولین اقدامات قانونی علیه اعضا آن توان اتحادیه در هم شکسته میشود.

تاریخ این اتحادیه‌ها یک سلسله طولانی از شکستهای کارگران است که با برخی پیروزیهای منفرد قطع میشود. طبعاً همه این تلاشها نمیتوانند این قانون اقتصادی را، که مزد بر اساس رابطه عرضه و تقاضا در بازار کار تعیین میشود، تغییر دهد. از اینرو اتحادیه‌ها در مقابل تمامی نیروهای بزرگی که بر این رابطه اثر میگذارند ناتوانند. در یک بحران تجاری اتحادیه مجبور است یا خود مزدها را کاهش دهد و یا کاملاً منحل شود، و زمانی که تقاضا برای نیروی کار بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش مییابد اتحادیه نمیتواند سطح دستمزدها را بیش از آن مقداری تعیین کند که بطور خودبخودی در اثر رقابت درونی سرمایه‌داران بدست خواهد آمد. اما اتحادیه‌ها در مقابله با عوامل منفرد و جزئی نیرومند هستند. اگر کارفرما انتظار مخالفت متمرکز و جمعی نمیداشت، بخاطر منافع شخصی خویش مزدها را به سطح هر چه کمتری کاهش میداد. در حقیقت مبارزه رقابت آمیزی که وی باید علیه کارفرمایان دیگر انجام دهد او را به این کار مجبور مینمود و مزدها بزودی به حداقل کاهش مییافتند. ولی این رقابت درونی سرمایه‌داران، در شرایط عادی، بعلت مخالفت کارگران بنحوی محدود میشود. هر کارخانه‌داری میداند، که پیامد کاهش مزدی که بنا به شرایط بر حق نباشد، شرایطی که گریبان رقبایش را هم گرفته، یک اعتصاب خواهد بود که بدون شک به وی ضرر میزند. چرا که سرمایه‌اش در طول اعتصاب راکد میماند و ماشین‌آلاتش زنگ خواهند زد، حال آنکه در چنین موقعیتی بسیار بعید است که او بتواند کاهش مزد را بکرسی بنشاند. تازه او مطمئن است که اگر موفق شود رقبایش نیز از او پیروی خواهند کرد، بهای محصولاتش که تولید میشوند را پایین خواهند آورد و بدین سان وی را از ثمره اقدامش بی‌بهره خواهند نمود. بعلاوه اتحادیه‌ها اغلب بعد از یک بحران موجب میشوند که دستمزدها با سرعت بیشتری، بیشتر از آنچه در غیر این صورت میتوانست رخ دهد، افزایش یابند. آخر نفع کارخانه‌دار در این است که افزایش دستمزدها را، مادام که

جامعه، هیچ نقطه‌ای حساس‌تر از این نیست. اگر رقابت درونی کارگران از بین برود، اگر همه‌شان مصمم باشند که دیگر اجازه ندهند بورژوازی آنها را استثمار کند، آنوقت حاکمیت مالکیت بپایان رسیده است. اگر دستمزدها به رابطه عرضه و تقاضا و اوضاع تصادفی بازار کار وابسته‌اند صرفاً به این دلیل است که کارگران تا بحال میپذیرفته‌اند که با آنها بمثابة یک کالا، که خرید و فروش می‌گردد، رفتار شود. هر لحظه کارگران تصمیم بگیرند که دیگر خرید و فروخته نشوند، زمانی که آنها، در تعیین ارزش کار، در مقام انسانی که علاوه بر نیروی کار صاحب اراده هم هست ظاهر شوند، در آن زمان تمام اقتصاد سیاسی امروز به پایان میرسد.

البته اگر کارگران از برانداختن رقابت میان خودشان فراتر نروند، قوانینی که نرخ دستمزد را تعیین میکنند در طول زمان دوباره جان خواهند گرفت. اما اگر آنها حاضر نیستند به عقب برگردند، و اجازه دهند که رقابت از نو در میانشان بوجود آید، باید از این مرحله فراتر روند. بدین ترتیب ضرورت آنها را وادار میکند که پس از پیشروی تا این مرحله، از آن فراتر روند و نه فقط یک شکل از رقابت بلکه نفس رقابت را تماماً ملغی نمایند، و چنین هم خواهند کرد. کارگران هر روز به روشنی بیشتری در مییابند که رقابت برای آنها چه معنایی دارد، آنها بسیار روشنتر از بورژوازی در مییابند که رقابت درونی سرمایه‌داران با دامن زدن به بحرانهای تجاری به کارگران هم فشار می‌آورد، و در نتیجه این شکل از رقابت هم باید ملغی گردد. آنها بزودی در خواهند یافت که این کار را چگونه به انجام برسانند.

نیازی به گفتن ندارد که این اتحادیه‌ها چه سهم بزرگی در دامن زدن به نفرت تلخ کارگران علیه طبقه مملک ادا میکنند. از اینرو از این اتحادیه‌ها - با یا بدون اجازه رهبری آنها - در مواقع فوق‌العاده هیجانی اقداماتی سر میزند که فقط با نفرتی که به سرحد استیصال رسیده، و با شور و هیجان وحشی که کنترل پذیر نیست، قابل توضیح است. حملات با جوهر گوگرد، که در صفحات پیشین نقل شد، و موارد دیگری که من به چند تایش در اینجا اشاره میکنم از جمله این اقدامات هستند. در سال ۱۸۳۱ به هنگام یک جنبش خشن کارگری کارخانه‌دار جوانی بنام آشتن از هاید، در نزدیکی منچستر، در حین گذر از یک مزرعه در وقت غروب مورد اصابت گلوله قرار گرفت و هیچ رد پایی از ضارب بدست نیامد. شکی نیست که این یک اقدام انتقامجویانه از جانب کارگران بود. آتش‌افروزی و انفجارات عمدی هم خیلی معمول هستند. جمعه ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۳، تلاشی بمنظور منفجر کردن کارخانه چوب‌بری پادگین،

واقع در خیابان هوارد شفیلد، بعمل آمد. از یک لوله آهنی سربسته پر از باروت برای اینکار استفاده شده بود که خسارت قابل توجهی ببار آورد. روز بعد، ۳۰ سپتامبر اقدام مشابهی در کارخانه چاقو و سوهان سازی "ایتسون" واقع در "شیلز مور" نزدیکی شفیلد، رخ داد. آقای ایتسون بعلت شرکت فعال در جنبشهای بورژوازی، بعلت سطح پایین دستمزدها، بعلت استخدام منحصر اعتصاب‌شکنان و سوءاستفاده از "قانون مستمدان" به نفع خویش، نفرت همگانی را علیه خود برانگیخته بود. وی در زمان بحران ۱۸۴۲، اسم آن کارگرانی که حاضر به قبول مزدهای کاهش یافته نبودند را بعنوان اشخاصی که امکان کار دارند ولی از پذیرفتن آن سر باز میزنند گزارش کرده بود. در نتیجه این اقدام کمکه‌های ناشی از قانون "مستمدان" شامل این دسته از کارگران نشده و آنها مجبور به قبول مزدهای کاهش یافته گردیدند. انفجار خسارات قابل توجهی ببار آورد و همه کارگرانی که برای تماشا به محل کارخانه میآمدند صرفاً از این بابت که تمام کارخانه از بین نرفته است اظهار تأسف

رقابت بین کارخانه داران آن را الزامی نکرده، به تعویق بیاندازد. اما اکنون کارگران، بمحض آنکه بازار بهبود مییابد، طالب افزایش دستمزد هستند و، بعلت کاهش عرضه تعداد کارگرانی که تحت چنین شرایطی میتوانند در اختیار وی قرار گیرند، قادرند خواسته‌شان را به کرسی بنشانند. اما برای مقاومت در مقابل عوامل مهمتری که بازار کار را تحت تأثیر قرار میدهند اتحادیه‌ها توانایی ندارند. در چنین مواردی گرسنگی بتدریج کارگران اعتصابی را وامیدارد تحت هر شرایطی دوباره بکار بپردازند. همین که چند نفر بکار بپردازند دیگر قدرت اتحادیه در هم شکسته میشود، چرا که این چند اعتصاب‌شکن، همراه با ذخایر کالاهایی که هنوز در بازار موجودند، به بورژوازی امکان میدهند که بر بدترین پیامدهای توقف در تولید فایق آید. بزودی صندوق اتحادیه‌ها بعلت کثرت کسانی که محتاج کمک هستند خالی میشود، اعتباری که دکانداران با بهره زیاد میدهند پس از مدتی قطع میگردد، و احتیاج کارگران را وادار میسازد تا باز یوغ بورژوازی را بگردن گیرند. اما اعتصابات اکثراً به ضرر کارگران تمام میشوند، چرا که کارخانه‌داران بخاطر منافع خودشان (لازم است گفته شود که فقط مقاومت کارگران این را در رده منافع سرمایه‌داران قرار داده است) ناگزیرند از هر گونه کاهش دستمزد بیفایده اجتناب ورزند، حال آنکه کارگران در کاهش مزد ناشی از وضعیت تجارت، بدتر شدن وضع خودشان را احساس میکنند و مجبورند در مقابل آن، تا آنجا که در توان دارند، به دفاع از خودشان برخیزند.

حتماً خواهند پرسد، پس چرا کارگران در چنین مواردی که بهبودی این اقدامات آشکار است، دست به اعتصاب میزنند؟ به این دلیل ساده که آنها باید علیه هر کاهشی در دستمزد، حتی اگر ضرورت تجاری آن را تحمیل کرده باشد، اعتراض نمایند. چرا که آنها احساس میکنند باید اعلام نمایند که بعنوان انسان نباید مجبور به سر فرود آوردن در مقابل اوضاع اجتماعی باشند، بلکه این اوضاع اجتماعی است که باید در مقابل آنها بعنوان انسان تسلیم گردد. چرا که سکوت از جانب آنها بمعنی برسمیت شناختن این اوضاع اجتماعی، و تأیید این حق بورژوازی خواهد بود که در شرایط مناسب تجاری کارگران را استثمار کند و در شرایط بد آنها را به مرگ ناشی از گرسنگی بسپارد. تا زمانی که کارگران هرگونه احساس انسانی را از دست نداده‌اند باید علیه این وضعیت اعتراض کنند. و اینکه چرا بدین گونه و نه بگونه‌ای دیگر اعتراض میکنند به این علت است که مردم انگلیس اهل عمل هستند و اعتراض خودشان را با عمل بیان میکنند و مانند آلمانی‌ها اهل تئوری نیستند که هر وقت اعتراضشان بدرستی ثبت و بایگانی شد سر بر بالین بگذارند و اجازه دهند که اعتراض هم مانند اعتراض کننده در بایگانی به آرامی بخواب برود. مقاومت فعال کارگران انگلیسی این تأثیر را دارد که حرص پول بورژوازی را در حدود مشخصی نگهداشته و مخالفت کارگران نسبت به قدرت مطلق سیاسی و اجتماعی بورژوازی را زنده نگاه میدارد، و البته در عین حال کارگران را وادار به این اعتراف میکند که برای در هم شکستن قدرت طبقه حاکمه چیزی بیش از اتحادیه‌های صنفی و اعتصاب لازم است. اما آنچه که به این اتحادیه‌ها و اعتصابهایی که برپا میدارند اهمیت واقعی میبخشد این است که آنها اولین کوشش کارگران برای نفی رقابت‌اند. آنها درک این حقیقت را می‌رسانند که سلطه بورژوازی تماماً به رقابت بین خود کارگران، یعنی بر نیاز آنها به اتحاد، استوار است. و دقیقاً به این دلیل که اتحادیه‌ها، هر چند یکجانبه و محدود، عصب حیاتی نظم اجتماعی فعلی را هدف قرار میدهند آنقدر وجودشان برای این نظم اجتماعی خطرناک است. برای حمله کارگران به بورژوازی و همراه آن به تمام نظام موجود

بنابراین حتی اگر کارگران به نقش اتحادیه‌ها در لگام زدن به رقابت اربابان برای کاهش دستمزدها واقف نبودند، دستکم بطور قیاسی هم که شده، در یک درگیری به این دلیل ساده جانب اتحادیه‌ها را میگیرند که دشمنانشان یعنی کارخانه‌داران لطمه ببینند. در جنگ ضرر یک طرف منفعت طرف دیگر است، و از آنجا که کارگران در موضعی خصمانه نسبت به کارفرماهایشان قرار دارند آنها صرفاً همان کاری را میکنند که سلاطین بزرگ وقتی درگیر جنگ شوند انجام میدهند.

دکتر یور ثابت میکند که اختراع ماشینی که با آن در آن واحد چهار یا پنج رنگ چاپ زده میشود پیامد ناآرامیهای کارگران باسهم‌کار بوده است، و نیز اینکه سرکشی‌های کارگران چلمپیچ در کارگاههای بافندگی ماشینی منجر به پیدایش یک ماشین جدید و تکمیل شده برای چیدن نخ تار گردید. او چند مورد مشابه دیگر را هم مثال میزند. همین یور در چند صفحه بیشتر برای اثبات اینکه ماشین‌آلات بحال کارگران مفید هستند زحمت زیادی بخود داده است! اما تنها یور نیست که چنین نظریاتی دارد. آقای "اش ورث" کارخانه‌دار، و بسیاری دیگر مثل او، در گزارش مربوط به کارخانه‌ها از هیچ فرصتی برای ابراز خشمشان علیه اتحادیه‌ها نگذاشته‌اند. این بورژواهای خردمند، همانند بعضی دولت‌ها، ریشه هر جنبشی را که از آن سر در نیاورند در نفوذ آژیتاتورهای بد نیت، عوامفریبان، خائنین، احمق‌های پرحرف و جوانان نامتعادل جستجو میکنند. آنها میگویند که عوامل حقوق‌بگیر اتحادیه‌ها به چنین تهییج‌گری علاقه‌مندند، چرا که از این راه زندگی میکنند. گویا درست همین بورژوازی نیست که، با استخدام نکردن چنین اشخاصی، ضرورت پرداخت چنین پول‌هایی را به آنها تحمیل میکند!

کثرت باورنکردنی این اعتصابات بهتر از هر چیزی نشان میدهد که جنگ اجتماعی تا چه حد بر سراسر انگلستان سایه انداخته است. هفته، یا در حقیقت روزی نیست که بگذرد و طی آن به دلیلی اعتصابی رخ ندهد. اعتصاب زمانی علیه کاهش دستمزدها و زمانی دیگر علیه خودداری از افزایش سطح دستمزدها یا میگیرد. در بعضی مواقع بعلت استخدام اعتصاب‌شکنان و تداوم سوء استفاده‌ها و مواقعی دیگر علیه ماشین‌آلات جدید، و یا به صدها دلیل دیگر اعتصاب میشود. این اعتصابات، که در آغاز درگیریهای جزئی هستند، بعضاً به مبارزات پر اهمیتی منجر میشوند. درست است که این اعتصابات کاری را یکسره نمیکند، ولی وجود آنها قویترین دلیل نزدیک شدن نبرد تعیین‌کننده بین بورژوازی و پرولتاریا است. آنها آموزشگاههای جنگی کارگرانند و کارگران در این آموزشگاهها خود را برای پیکار بزرگی که اجتناب‌ناپذیر است آماده میکنند. این اعتصابها بیانیه پیوستن رشته‌های مختلف صنعت به جنبش کارگری هستند. با بررسی یک دوره سالانه از روزنامه "ستاره شمال" (Northern Star)، تنها نشریه‌ای که تمام جنبشهای پرولتاریا را گزارش میدهد، میتوان دریافت که همه پرولترهای شهری و کارگران صنایع خارج از شهر در انجمنهایی متحد شده‌اند و هر از گاهی، از طریق یک اعتصاب عمومی، علیه سلطه بورژوازی اعتراض کرده‌اند. اینها بمثابه آموزشگاه جنگی تأثیر بیمانندی دارند. در آنها دلاوری ویژه انگلیسی‌ها تکامل مییابد. در قاره اروپا شایع است که انگلیسیها، بخصوص کارگران انگلیسی ترسو هستند، آنها نمیتوانند انقلاب کنند چون مثل فرانسویها هر از چندی دست به قیام نمی‌زنند، و چون رژیم بورژوایی را ظاهراً چنین آرام میپذیرند. این بکلی نادرست است. کارگران انگلیسی از لحاظ تهور چیزی از دیگران کم ندارند. آنها هم به اندازه فرانسویها ناآرام هستند، اما شیوه جنگیدن‌شان متفاوت است. فرانسویها، که سرشتی سیاسی دارند، علیه مصائب اجتماعی با سلاحهای سیاسی مبارزه میکنند.

میکردند. جمعه ۶ اکتبر سال ۱۸۴۳، کوششی برای آتش زدن کارخانه "اینسورث و کرامپتون" در بوستون بعمل آمد که خسارتی بهمراه نداشت. در مدت زمانی کوتاه این سومین یا چهارمین اقدام از نوع خود در این کارخانه بود. در اجلاس انجمن شهر شفیلد در روز چهارشنبه ۱۰ ژانویه ۱۸۴۴، رئیس پلیس یک وسیله چدنی که آشکارا به منظور ایجاد انفجار ساخته شده بود را بنمایش گذاشت. این وسیله، پر از ۲ کیلو باروت و با فیتله‌ای که روشن شده ولی عمل نکرده بود در کارخانه آقای "کیچن" واقع در خیابان "ادل" شفیلد پیدا شده بود. روز یکشنبه ۲۱ ژانویه انفجاری بوسیله یک بسته باروت در چوب‌بری "بنتلی و وایت" واقع در "بری-لانکاشایر" رخ داد و خسارت قابل توجهی ببار آورد. پنجشنبه اول فوریه ۱۸۴۴، کارخانه "سوهو ویل و رکس" در شفیلد آتش زده شده و کاملاً از بین رفت. اینها شش مورد از این قبیل در چهار ماه میباشند که صرفاً از نفرت کارگران نسبت به کارگران مایه میگیرند. اینکه چه وضعیت اجتماعی وقوع چنین چیزهایی را ممکن میگرداند، دیگر نیازی به توضیح ندارد. این حقایق به اندازه کافی نشان میدهند که در انگلستان، حتی در دوره‌های رونق تجارت مثل سال ۱۸۴۳، جنگ اجتماعی به صراحت و آشکارا جریان دارد و بورژوازی انگلیس هنوز که هنوز است به هوش نمی‌آید. اما موردی که به رساترین وجه گویاست، مورد "تاگسهای گلاسکو" است که از ۳ تا ۱۱ ژانویه ۱۸۳۸، در دادگاه ولایتی محاکمه شدند. از محاکمات چنین برمیآید که اتحادیه پنبه‌ریسان، که از سال ۱۸۱۶ در اینجا موجودیت داشته، دارای قدرت و تشکیلات استثنایی بوده است. اعضای آن بوسیله سوگندی متعهد میشدند که تابع تصمیمات جمع باشند، اتحادیه در طول هر اعتصاب دارای کمیته‌ای سرّی بود که بر دارایی اتحادیه کنترل کامل داشت و اعضای اتحادیه افراد این کمیته را نمیشناختند. این کمیته برای سر اعتصاب‌شکنان، کارخانه‌داران منفور و آتش‌سوزی در کارخانه‌ها جایزه تعیین میکرد. کارخانه‌ای که بجای مردان عده‌ای اعتصاب‌شکن زن برای ریسندگی استخدام کرده بود بدین ترتیب به آتش کشیده شد. مادر یکی از این زنان بنام خانم "مک‌فرسون" بقتل رسید و اتحادیه هر دوی قاتلین را به خرج خود به آمریکا فرستاد. پیشتر، در سال ۱۸۲۰، یک اعتصاب‌شکن بنام "مک‌کواری" مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد، و ضارب برای اینکار ۲۰ پوند از اتحادیه دریافت کرد. ضارب بعداً شناخته شد و مادام‌العمر به تبعید فرستاده شد. بالأخره، در ماه مه سال ۱۸۳۷، بدنبال یک اعتصاب در کارخانجات "اوت بنک" و "مایل اند" اعتشاشاتی بروز کرد که طی آنها حدود ۱۲ اعتصاب‌شکن مضروب شدند. اغتشاشات تا ماه ژوئیه آن سال ادامه داشتند و در این ماه اعتصاب‌شکنی بنام اسمیت آنچنان مضروب شد که به مرگش انجامید. در این زمان اعضای کمیته دستگیر شدند، تحقیقاتی آغاز گردید و اعضای رهبری کمیته بجرم شرکت در توطئه‌ها، مضروب کردن اعتصاب‌شکنان، و آتش‌سوزی در کارخانه "جیمز و فرانسیس وود" به ۷ سال تبعید محکوم گردیدند. آلمانیه‌ای خوب ما در مورد این داستان چه میگویند؟ طبقه مملوک، و بخصوص بخش کارخانه‌دار آن که در تماس مستقیم با کارگران قرار دارد، به خشن‌ترین وجهی علیه این اتحادیه‌ها رجزخوانی میکند و مستمراً تلاش مینماید تا به کارگران بیفایده بودن آنها را با اتکاء به دلایلی ثابت نماید که از نظر اقتصادی کاملاً درست هستند، اما درست به همین علت تا اندازه‌ای نامربوط، و کاملاً بی‌تأثیر روی ادراک کارگران میباشند. همین حرارت و تعصب بورژوازی نشان میدهد که در این موضوع ذی‌نفع است، و صرف نظر از خسارات بلاواسطه‌ای که یک اعتصاب ببار می‌آورد در اینجا مطلب از این قرار است که هر چه به جیب کارخانه‌دار سرازیر میشود ضرورتاً از جیب کارگران بیرون می‌آید.

ایستاده بودند که آنقدر به رویشان نور می‌انداخت که همه گلوله‌های دشمنانشان به هدف مینشست، حال آنکه تمام گلوله‌های خود آنها به خطا میرفت. با این وجود تیراندازی نیم ساعت ادامه یافت تا آنکه گلوله‌ها ته کشید و هدف تهاجم، که داغان کردن هر چیز قابل تخریب در کارخانه بود، حاصل گشت. آنگاه ارتش سر رسید و کارگران آجرپز به اکلس در سه مایلی منچستر

عقب‌نشینی کردند. آنها مدتی کوتاه قبل از رسیدن به اکلس حاضر و غایب کردند، هر کس طبق شماره خودش در قسمت مربوطه فراخوانده شد و سپس متفرق شدند. این کار باعث شد که کارگران آسانتر بدست پلیس، که از همه سو نزدیک میشد، بیفتند. تعداد زخمیها میبایست خیلی زیاد بوده باشد اما فقط آنهایی که دستگیر شدند قابل شمارش بودند. یکی از آنها سه گلوله خورده بود (در ران، ساق پا و شانه) و با همه اینها بیش از چهار مایل راه را پیاده آمده بود. این جماعت نشان داده‌اند که آنها هم دارای تهور انقلابی هستند و از رگبار گلوله نمیهراسند. ولی وقتی توده‌ای از مردم بی‌سلاح که هدف مشخص و مشترکی ندارند در یک میدان تحت محاصره، که راههای خروجی‌اش توسط چند پلیس و سواره نظام تحت نظر قرار دارد، مثل سال ۱۸۴۲ منکوب میشوند به هیچ وجه معنایش فقدان شجاعت نیست. حتی اگر مأمورین نظم عمومی (یعنی مأمورین بورژوازی) هم حضور نداشتند این توده مردم باز بدون جنب و جوش باقی میمانند. هر جا که کارگران هدف معینی را دنبال کنند به اندازه کافی از خود تهور نشان میدهند. مورد حمله به کارخانه بیرلی که بعدها میبایست توسط توپخانه محافظت شود، نمونه‌ای در این باره است.

در این رابطه چند کلمه‌ای هم در مورد احترام به قانون در انگلستان بگوییم. قانون برای بورژوازی البته که مقدس است، چرا که ساخته و پرداخته خودش بوده، با رضایت او و برای منفعت و حفاظت او به اجرا در می‌آید. او میداند که حتی اگر یک قانون مشخص به ولی لطمه بزند ترکیب مجموعه قوانین از منافع او پاسداری میکنند. او میداند که تقدس قانون، قدوسیت نظامی که با اراده فعال یک بخش از جامعه و تمکین پاسیو بخش دیگر برقرار گشته قویترین پشتیبان موقعیت اجتماعی اوست. چون بورژوازی انگلیس در قانون خود، همچنانکه در خدای خود، خویشتن را مییابد، باتون مأمور پلیس که بدرجه معینی چماق خود او هم هست برایش یک نیروی آرام‌بخش جادویی دارد. اما برای کارگر قضیه کاملاً برعکس است! کارگر بخوبی میداند و از تجارب مکرری آموخته است که قانون چماقی است که بورژوازی برای او تدارک دیده است. کارگر، مادام که مجبور نباشد، هیچوقت به قانون توسل نمیکرد. در حالی که مأمورین پلیس هر هفته در منچستر کتک می‌خورند و سال گذشته اقدامی به منظور تسخیر یک پاسگاه پلیس، که در و پنجره‌های آهنی داشت، صورت گرفت مسخره خواهد بود که کسی بگوید کارگر انگلیسی از پلیس میترسد. همانطور که پیشتر هم گفتیم قدرت پلیس در اعتصاب ۱۸۴۲ در فقدان یک هدف واضحا تعریف شده از جانب خود کارگران نهفته بود.

از آنجا که کارگران برای قانون احترامی قائل نیستند و صرفاً زمانی که نتوانند آن را تغییر دهند به قدرتش تمکین میکنند، بسیار طبیعی است که حداقل تعدیلاتی را در قانون پیشنهاد نمایند و خواستار جایگزینی مجموعه قوانین بورژوازی با یک قانون پرولتری باشند. این قانون پیشنهادی همان منشور مردم میباشند که شکلی کاملاً سیاسی دارد و خواستار مبنایی دمکراتیک برای مجلس عوام است. چار تیسیم شکل فشرده مخالفت و مبارزه آنها با بورژوازی است. در اتحادیه‌ها و اعتصابها مخالفت و مبارزه همیشه منفرد میماند. این کارگران منفرد یا بخشهایی از آنها بودند که علیه یک فرد بورژوا مبارزه میکردند. به ندرت مبارزه‌ای بدلیل خواست کارگران همگانی میشد،

انگلیسیها که سیاست برایشان فقط بعنوان امری مربوط به منافع، آنهم مطلقاً در خدمت منافع جامعه بورژوایی، معنی دارد نه علیه دولت بلکه مستقیماً علیه بورژوازی می‌جنگند. و فعلاً این کار فقط از راه مسالمت‌آمیز مقدور است. رکود تجاری و فقر پیامد آن در سال ۱۸۳۴، قیامی به طرفداری از جمهوری در لیون براه انداخت. در سال ۱۸۴۲، موضوع مشابهی در منچستر منجر به اعتصاب عمومی بخاطر منشور خلق و دستمزد بیشتر گردید. اینکه برای یک اعتصاب جسارت، آری حتی اغلب جسارتی بمراتب بیشتر، قاطع‌تر و عزمی راسخ‌تر از یک قیام لازم است بخودی خود روشن است. برای کارگری که فقر را تجربه کرده برآستی چیز کوچکی نیست که بهمراه همسر و بچه‌هایش به پیشواز آن برود، فقر و فلاکت را چندین ماه تحمل نماید و در تمام این مدت استوار و بی‌تزلزل بماند. مرگ و پارو زدن کشتیهای جنگی، که انقلابی فرانسوی را تهدید میکند، در مقایسه با مرگ تدریجی از گرسنگی، مشاهده روزمره یک خانواده گرسنه، و اطمینان از انتقام آینده طبقه مملک چیزی نیست. کارگر انگلیسی ترجیح میدهد به همه اینها تن بدهد ولی یوغ تسلیم به طبقه مملک را بگردن نیاندازد. ما بعداً با نمونه‌ای از این سرسختی و جسارت تسخیر ناپذیر کارگران انگلیسی آشنا خواهیم شد. کارگرانی که فقط زمانی تسلیم زور میشوند که هر گونه مقاومت بی‌هدف و بی‌معنی باشد. کارگر انگلیسی درست در این استقامت آرام، در این استواری پایدار، که روزانه دهها بار در بوته آزمایش قرار میگیرد، احترام‌انگیزترین جنبه شخصیت خود را پرورش میدهد. کسانی که چنین رنجی را تحمل میکنند تا یک نفر بورژوا را به تسلیم وادارند، این توانایی را هم خواهند داشت که قدرت کل بورژوازی را در هم بشکنند.

ولی بجز اینهم کارگر انگلیسی بکرات شجاعت خود را نشان داده است. اینکه اعتصاب ۱۸۴۲ نتایج دیگری ببار نیاورد بعضاً به این دلیل بود که بورژوازی کارگران را به آن سوق داد و بعضاً هم به این دلیل که آنها در مورد اهداف اعتصاب روشن نبوده و اتفاق نظر نداشتند. اما از اینها گذشته کارگران هر وقت که مسأله‌ای مشخصاً اجتماعی مطرح بوده به اندازه کافی از خود تهور نشان داده‌اند. صرف نظر از قیام ولز در سال ۱۸۳۹، یک جنگ تمام عیار در سال ۱۸۴۳ در منچستر، زمانی که من در آنجا اقامت داشتم، درگرفت. یک کارخانه آجرپزی بنام "پاولینگ و نفری" بدون آنکه دستمزدها را بالا ببرد اندازه آجرها را بزرگتر کرده و بالطبع آنها را به قیمت بیشتری میفروخت. کارگران که درخواست افزایش دستمزدشان رد شده بود دست از کار کشیدند و اتحادیه آجرپزان علیه این شرکت اعلام جنگ کرد. در این بین شرکت با مشکلات زیادی موفق شد از مناطق مجاور و از بین اعتصاب‌شکنان کارگر پیدا کند. در ابتدا آنها مورد تهدید واقع میشدند و صاحبان کارخانه ۱۲ نفر را، که همگی سابقاً سرباز و پلیس بودند، مسلح به تفنگ به حفاظت از محوطه کارخانه گماردند. زمانی که معلوم شد تهدید اثری ندارد محوطه کارخانه، که کمتر از چهارصد قدم از یک پادگان پیاده نظام فاصله دارد، یک شب ساعت ۱۰ مورد حمله جمعی از کارگران آجرپز، که با آرایشی نظامی حرکت کرده و در ردیفهای اول مسلح به تفنگ بودند، قرار گرفت. آنها وارد کارخانه شده و به محض دیدن نگهبانان برویشان آتش گشودند. کارگران آجرهای خیس چیده شده را له کردند، ردیف آجرهای خشک و روی هم چیده شده را خراب نمودند، هر چیزی که سر راهشان قرار داشت را داغان کردند، وارد ساختمانی شده، اثاثیه آن را در هم شکسته و زن سرایدار کارخانه را که در آنجا زندگی میکرد مورد آزار قرار دادند. نگهبانان در این بین پشت حصار صاری سنگر گرفته بودند و از آنجا میتوانستند بدون خطر و مزاحمت شلیک کنند. مهاجمین در مقابل یک کوره آجرپزی روشن



و اگر هم مبارزه‌ای آگاهانه تعمیر مییافت، آنگاه چارتیسم اساس آن بود. و در چارتیسم این تمامیت طبقه کارگر است که علیه بورژوازی بپا میخیزد و قبل از هر چیز قدرت سیاسی و حصار قانونی را که او بدور خود کشیده مورد حمله قرار می‌دهد. منشاء چارتیسم حزب دمکرات است که بین سالهای ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ به همراه و در درون پروتلاریا رشد کرد، در زمان انقلاب فرانسه قدرت یافت و پس از برقراری صلح تحت عنوان حزب رادیکال به صحنه آمد. این حزب، که مقر مرکزی آن موقع در بیرمنگام و منچستر بود و بعداً به لندن انتقال یافت، در اتحاد با بورژوازی لیبرال قانون اصلاح انتخابات را به الیگارشسی مجلس سابق تحمیل کرد و از آن به بعد پیوسته خود را بیشتر و بیشتر بمثابة یک حزب علنا کارگری و در تقابل با بورژوازی تثبیت کرده است. در سال ۱۸۳۸ یک کمیته جامعه عمومی کارگران لندن [۱] تحت رهبری ویلیام لووت را تدوین کرد که شش ماده آن به قرار زیر هستند:

- ۱) حق رأی همگانی برای همه مردان بالغ، از لحاظ عقلانی سالم و فاقد سوء پیشینه جنایی،
- ۲) انتخابات سالیانه برای مجلس،
- ۳) پرداخت حقوق به نمایندگان مجلس، تا تهیدستان هم بتوانند خود را کاندید بکنند،
- ۴) رأی گیری مخفی باشد تا جلوی رشوه دادن و تهدیدات بورژوازی گرفته شود،
- ۵) حوزه‌های انتخاباتی مساوی باشند تا نمایندگی برابر تضمین شود، و
- ۶) الغاء قانونی که حق کاندید شدن را مشروط به داشتن ۳۰۰ پوند ملک غیرمنقول میکند تا همه افراد صاحب رأی امکان کاندید شدن را داشته باشند، هر چند این قانون همین الان هم چندان اعتباری ندارد.

این شش ماده که منحصر به بازسازی مجلس عوام هستند هر قدر هم بی‌ضرر بنظر بیایند کافی هستند تا کل قانون اساسی انگلستان را بهمراه ملکه و لردها براندازند. این عناصر باصطلاح سلطنتی و اشرافی قانون اساسی فقط به این دلیل که بورژوازی در تداوم آنها ذینفع است پا بر جا مانده‌اند، و امروزه دیگر هیچکدام چیزی بجز یک موجودیت ظاهری ندارند. اما به محض اینکه تمام افکار عمومی واقعی به حمایت از مجلس عوام برخیزد و مجلس عوام نه فقط خواست بورژوازی بلکه خواست تمام ملت را منعکس نماید، آنگاه تمام قدرت را چنان تمام و کمال در دست خواهند گرفت که دیگر از آخرین هاله تقدس هم نشانی بر سر سلطنت و اشرافیت باقی نماند. کارگر انگلیسی نه برای لردها احترامی قائل است و نه برای ملکه. بورژوازی، ضمن آنکه در واقعیت برای آنها بجز نفوذ جزئی چیزی باقی نگذاشته، هنوز مشخصاً برایشان عبودیتی تصنعی قائل است. چارتیست انگلیسی از نظر سیاسی جمهوریخواه است، حتی اگر بندرت این واژه را بر زبان آورده و یا اصلاً از آن سخن نگوید. وی در عین اینکه با احزاب جمهوریخواه تمام کشورهای دیگر ابراز همبستگی میکند ترجیح می‌دهد که خود را دمکرات بخواند. اما او چیزی بیش از یک جمهوریخواه صرف است و دمکراسی‌اش فقط سیاسی نیست.

چارتیسم از ابتدای سال ۱۸۳۵ عمدتاً جنبشی در میان کارگران بود، هر چند که هنوز دقیقاً از بورژوازی جدا نگشته بود. رادیکالیسم کارگران دست در دست رادیکالیسم بورژوازی پیش میرفت. منشور مردم شعار هر دویشان بود. آنها اجلاسیه ملی‌شان را همه ساله با هم برگزار میکردند و بنظر میرسید یک حزب باشند. طبقه متوسط پایین، بخاطر ناراضی‌اش از قانون اصلاحی انتخابات و تجارت سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۸۳۹، در آن زمان دارای روحیه‌ای بسیار مبارز و خوش بود و آژی‌تاسیون پر سر و صدای چارتیستی را

بسیار دلپسند مییافت. کسی در آلمان از شدت این آژی‌تاسیون خبر ندارد. از مردم خواسته میشد که مسلح شوند و مرتباً دعوت به شورش میشدند. مثل انقلاب فرانسه مردم در تدارک نیزه بودند و در سال ۱۸۳۸ یک روحانی متدیست بنام استیفن خطاب به اجتماعی از کارگران در منچستر چنین گفت:

«لازم نیست که از قدرت حکومت، سربازان، سرنیزه‌ها و توپخانه‌ای که در اختیار سرکوب کنندگانتان هست واهمه داشته باشید. شما اسلحه‌ای دارید که بسیار قدرتمندتر از همه اینهاست، اسلحه‌ای که در مقابلش سرنیزه و توپخانه کارایی ندارند و یک بچه دهساله هم میتواند آنها بدست بگیرد. کافی است چند تا کبریت و یک دسته نی قیراندود بردارید، و من می‌خواهم ببینم که حکومت و صدها هزار سربازش در مقابل این اسلحه، بشرطی که با قاطعیت بکار گرفته شود، چه خواهند کرد.»

در همان اوایل سال ۱۸۳۸ خصلت اجتماعی ویژه چارتیسم کارگران خود را نشان داد. همین استیفن در یک اجتماع دویست هزار نفره در کرسال مور مکان مقدس منچستر، چنین گفت:

«چارتیسم، دوستان من، یک جنبش سیاسی نیست که هدف اصلی‌تان در آن گرفتن رأی باشد. چارتیسم مسأله‌ای مربوط به قاشق و چنگال است. چارتیسم یعنی یک خانه خوب، غذا و نوشابه خوب، رفاه و ساعات کار کوتاه.»

در همان زمان جنبشهای مخالف قانون نوین مستمندان و جنبشهای مدافع لایح روزکار ده ساعته پیوند تنگاتنگی با چارتیسم داشتند. در کلیه میتینگهای آن دوره اوستلر محافظه‌کار هم شرکت فعال داشت و در کنار تومار ملی در دفاع از منشور مردم، که در بیرمنگام تصویب شده بود، صدها تومار دیگر هم با خواست بهبود وضع اجتماعی کارگران در میان مردم دست بدست میگشت. در سال ۱۸۳۹ هم آژی‌تاسیون با همان شدت ادامه داشت و وقتی در اواخر سال کم کم شروع به فروکش کردن نمود، باسی، تیلور و فراست کوشیدند در شمال انگلستان، در یورکشایر و در ولز بطور همزمان دست به قیام بزنند. فراست، از آنجا که نقشه‌اش لو رفته بود، مجبور شد زود از موقع مناسب دست بکار بشود. آنهایی که در شمال بودند بموقع از شکست اقدام او مطلع شده و دست نگهداشتند. دو ماه بعد در ژانویه ۱۸۴۰ چندین قیام، ظاهراً با تحریک جاسوسان، در شفیلد و برادفورد و یورکشایر رخ داد و سپس هیجان بتدریج فرو نشست. بورژوازی در این میان توجه خود را به اهداف عملی‌تر و پرمفعت‌تر برای خودش، یعنی قوانین غله معطوف کرد. "جامعه ضد قانون غله" در منچستر تشکیل شد و نتیجه‌اش سست شدن پیوند بین بورژوازی رادیکال و پروتلاریا بود. کارگران بزودی متوجه شدند که الغای قوانین غله در حالی که برای بورژوازی بس سودمند است، برای آنها چندان فایده‌ای ندارد و به این دلیل به پشتیبانی از این مطالبه برخاستند.

بحران سال ۱۸۴۲ فرا رسید. یکبار دیگر با همان شدت سال ۱۸۳۹ آژی‌تاسیون آغاز گردید. اما این بار بورژوازی ثروتمند سلطنتی، که مخصوصاً در این بحران سخت لطمه می‌خورد، در آن شرکت کرد. "جامعه ضد قانون غله"، که دیگر در این زمان "اتحادیه ضد قانون غله" نامیده میشد، لحنی قاطعانه انقلابی بخود گرفت. نشریات و آژی‌تاتورهای آن آشکارا از زبان انقلابی استفاده میکردند. یک دلیل بسیار مهم این رفتار این واقعیت بود که حزب محافظه‌کار از سال ۱۸۴۱ در قدرت قرار داشت. این رهبران بورژوا هم، مانند چارتیستها در گذشته، مردم را به شورش دعوت میکردند و کارگران که از همه بیشتر از بحران لطمه میدیدند بیکار نشستند بودند. این را تومار ملی همان سال با سه و نیم میلیون امضاء

تحلیل منشور بودند و بعضی که فکر میکردند این مطالبه زودرس است صرفاً خواستار رساندن دستمزدها به سطح دستمزدهای سال ۱۸۴۰ بودند. به این دلیل کل قیام در هم شکست. اگر قیام از همان ابتدا قیام آگاهانه و مصممانه کارگران بود مطمئناً به اهداف خود میرسید. ولی این جمعیتی که، علیرغم خواست خودشان و بدون هیچ هدف مشخص، توسط اربابانشان به خیابانها کشانده شده بودند نمیتوانستند کاری بکنند. در این میان بورژوازی، که کوچکترین تلاشی برای عملی کردن توافقات دوجانبه ۱۵ فوریه نکرده بود، بزودی دریافت که کارگران خیال ندارند آلت دست او بشوند و اینکه روش غیر منطقی خود او در کنار گذاردن موضع قانون گرایش دارد موجب خطر میشود. از این رو بورژوازی مجدداً به موضع قانونگرایی خود بازگشت و در کنار حکومت و در مقابل کارگران قرار گرفت. او در سلک پلیس مخصوص سوگند خدمتگزاران مورد اعتماد را یاد کرد (تجار آلمانی منچستر در این مراسم شرکت کردند و به روشی کاملاً غیر لازم، در حالی که سیگارهای برگ بر لب و چماقهای کلفت در دست داشتند، در وسط شهر رژه رفتند). بورژوازی در پرستون فرمان شلیک به روی جمعیت را صادر کرد و بدین ترتیب شورش ناخواسته مردم به یکباره نه فقط رو در روی تمام قدرت نظامی حکومت بلکه کل طبقه مملکت قرار گرفت. کارگران که هیچ هدف مشخصی نداشتند تدریجاً پراکنده شدند و قیام بدون آنکه نتایج شومی داشته باشد پایان رسید. بعدها بورژوازی مبادرت به اقدامات شرم‌آور بیشماری کرد. او تلاش نمود تا با زبانی کاملاً متفاوت با زبان انقلابی در بهار نسبت به خشونت مردمی ابراز تنفر کرده و خود را تطهیر نماید. بورژوازی گناه قیام را به دوش محرکان چارتیست انداخت، حال آنکه خود وی بیش از مجموعه آنان برای راه انداختن قیام تلاش کرده بود. او با بیشرمی بینظیری موضع سابق خود را در تقدیس نام قانون از سر گرفت. چارتیستها که در راه انداختن این قیام کاملاً بیگناه بودند و صرفاً دست به کاری زدند که مورد نظر بورژوازی بود، و هم او بیشترین استفاده‌ها را از اوضاع پیش‌آمده کرد، مورد پیگرد قرار گرفته و محکوم شدند. حال آنکه بورژوازی در این ماجرا هیچ لطمه‌ای ندید، و بعلاوه تمام کالا‌های انبار شده خود را طی دوره توقف در تولید با سود بیشتری بفروش رساند.

#### توضیح

[۱] این تشکل که جامعه کارگران لندن هم نامیده میشد اولین سازمان چارتیست بود که رسماً در ۱۶ ژوئن تشکیل گردید.

بازنویسی از روی کمونیست - ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران  
 قسمت اول: کمونیست، سال ششم، شماره  
 ۴۹، فروردین ۱۳۶۸، صفحات ۲۳ تا ۲۶  
 قسمت دوم: کمونیست، سال ششم، شماره ۵۰، اردیبهشت ۱۳۶۸،  
 صفحات ۲۳ تا ۲۶

\* برگرفته از سایت آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس با مسئولیت خسرو داور

<http://marxengels.public-archive.net>

نشان میدهد. خلاصه اینکه دو حزب رادیکال، اگر تا اندازه‌ای از هم دور شده بودند، یکبار دیگر با هم متحد گشتند. در جلسه‌ای با شرکت لیبرالها و چارتیستها، که در ۱۴ فوریه ۱۸۴۲ در منچستر برگزار گردید، بیانیه‌ای که الغای قوانین غله و کاربست منشور را میطلبید تهیه گردید. این بیانیه روز بعد به تصویب هر دو حزب رسید. بهار و تابستان با آژیتاسیونهای خشن و فقر فزاینده سپری گشتند. بورژوازی مصمم بود تا به کمک بحران، فقر ناشی از آن و هیجان عمومی الغای قوانین غله را عملی سازد. در این زمان، که محافظه‌کاران در قدرت بودند، بورژوازی لیبرال قدری عادات قانون‌گرایانه خود را کنار گذارد. آنها میخواستند به کمک کارگران یک انقلاب راه بیندازند. قرار بود بدون آنکه حتی سرانگشتان بورژوازی به آتش نزدیک شود، کارگران به نفع او به کام آتش انقلاب بروند. ایده قدیمی "ماه مقدس"، یا یک اعتصاب عمومی، که نخستین بار توسط چارتیستها در سال ۱۸۳۹ مطرح گردید دوباره جان گرفت. ولی این بار کارگران نبودند که میخواستند دست از کار بکشند، بلکه کارخانه‌داران بودند که میخواستند کارخانه‌های خود را تعطیل کرده و کارگران را به نواحی خارج از شهرها و املاک اشراف گسیل دارند و بدین وسیله مجلس و دولت محافظه‌کار را وادار به الغای قوانین غله بنمایند. بالطبع این اقدامات منجر به یک شورش میشد، اما بورژوازی در پشت جبهه و در امنیت، بی آنکه در صورت خطرناک شدن اوضاع مجبور به آلوده کردن خود باشد، در انتظار موقعیت نشسته بود. در آخر ژوئیه وضع تجارت رو به بهبود گذاشت و فرصت مناسب بدست آمد. برای آنکه فرصت از دست نرود سه شرکت در استالی بریج تولید را، علیرغم بهبود در کسب و کار، کاهش دادند. من نمیدانم که آنها بطور یکجانبه و یا در توافق با سایر کارخانه‌داران، بخصوص آنها که عضو اتحادیه ضد قانون غله بودند، دست به این کار زدند. دو تا از اینها بعداً عقب نشستند ولی سومی بنام ویلیام بیلی و برادران محکم ایستاد و به کارگران معترض گفت که "اگر از وضعیت راضی نیستید بهتر است بروید و کمی بازی کنید". کارگران به این بیانات اهانت‌آمیز با هو کردن پاسخ گفتند. آنها از کارخانه خارج شده، در شهر تظاهرات کردند و از همه همکارانشان خواستند که دست از کار بکشند. در عرض چند ساعت همه کارخانه‌ها تعطیل شده و کارگران به موترام مور رفتند تا میتینگی برگزار نمایند. این در پنجم اوت بود. پنج هزار نفر از کارگران در هشتم اوت بطرف اشتن و هاید رفتند، تمام کارخانه‌ها و معادن ذغال سنگ را به تعطیل کشاندند و اجتماعی برگزار کردند که در آنها، بر خلاف میل بورژوازی، نه الغای قوانین غله بلکه "یک دستمزد عادلانه برای یک روزکار عادلانه" مسأله مورد بحث بود. در نهم اوت آنها به منچستر پیشروی کردند و بدون آنکه مقامات محلی (که همه لیبرال بودند) مانعشان شوند همه کارخانه‌ها را تعطیل کردند. در یازدهم اوت آنها به استوک پورت رفتند و وقتی میخواستند به انبار کالاها، این جگرگوشه بورژوازی، حمله کنند با اولین مقاومت روبرو شدند. در همان روز یک اعتصاب و اختلال عمومی در بولتون رخ داد که در آنجا هم مقامات دولتی مقاومت نشان ندادند. بزودی قیام به سراسر منطقه صنعتی سرایت کرد و همه مؤسسات بجز کشت و صنعت و تولید غذا به حالت تعطیل درآمدند. ولی کارگران شورشی ساکت بودند. آنها بدون آنکه بخواهند به این شورش کشانده شده بودند. کارخانه‌داران، به استثناء بی‌ریلی محافظه‌کار، در منچستر برخلاف عادت همیشگی‌شان با اعتصاب مخالفت نکرده بودند. ماجرا بی آنکه کارگران هدف معینی در نظر داشته باشند شروع شده بود. آنها فقط روی این نکته توافق داشتند که نباید بخاطر منفعت کارخانه‌داران، که خواستار الغای قانون غله بودند، جلوی گلوله بروند. اما از این گذشته، دیگر عده‌ای خواستار